

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232158

UNIVERSAL
LIBRARY

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشِّعْرِ

تأليف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بترمیم و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمی مورّخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايهٔ کتابخانهٔ کاوه

طهران - مطبعهٔ مجلس

كتاب

حدائق السحر

في

دقائق الشعر

کتاب

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تأليف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ . هـ)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

بانضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عمادالقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمدیه کتابخانه کاوه

طهران- مطبعه مجلس

این اوراق بيمقدار را بيشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب کرکائی دام اجلاله ✦

که سرمایه گرانهای عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی باساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس متال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحَرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکارهای نثر فارسی و از مهمترین کتب ادبیه است که تا کنون باین زبان نوشته شده است.

~~اهمیت~~ این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است:

۱ - از لحاظ قَدَم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائه

ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی (مابین سنوات

۵۵۱ - ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنه ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما

از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن

ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانها ترین سرمایه های ادبی زبان

شیوای ما خواهد بود.

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از

شعرای استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ

عالی مقام بوده است.

۳ - حَدَائِقُ السَّحَرِ اولین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه

آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فن بفارسی نگاشته

شده بوده از قبیل تَرْجِمَانُ الْبَلَاغَةِ قَرّخی و تألیف منشوری در صنعت تلون

و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام کَنْزُ الْقَرَائِبِ و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی

و غیرها هر چه بوده همه بدبختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم .

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدّد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت .

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فن بدیع از کتب مهمّه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمّن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند ، بعلاوه چون رشید از نقّادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجّت است . (۱)

با وجود چاهای متعدّدی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزبور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده بر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحّح و منقّح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت . نگارنده از چند سال قبل درصدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم .

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲) ، کمالی (ص ۳۲) ، قطران (ص ۹) ، ازرقی

(ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷) .

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت محضر حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و باشاره معظم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانه ملی پاریس است عکس برداشتم.

نسخه کتابخانه ملی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن، چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عدّه ای از همین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محل نامناسبی جا گرفته است.

پس از مرتّب کردن ترتیب اوّلی کتاب چون نسخه کتابخانه ملی پاریس را بغایت مصحّح و واضح یافتیم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست. بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حقائق السّحر در پاریس بانجام رسید بطهران برگشتم و موافق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تاکنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ فرموده و بهترین لذّت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا در میان نهادم، معظم له مرا در طبع آن مشوّق آمدند و آنرا گرفته بسر مایه شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد.

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای معنوی و مادی ایشان است شکر گزاری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهند و خریداری جدی بجای نمانده و هر بیسواد مدعی خود را ادیب میخواند و یا منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولذت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعله جان افروز که بر اثر سردی دم مشتی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیمی حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلك شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند برداریم باشد که کاری از پیدش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سعدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید و طواط

✓ امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید و طواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امتهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاء نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بخوارزم آمده و بر رشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهین حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: «تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی

بن مردویه بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط ^{رحمه الله} که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحّفه پیش او آوردند (۱) الخ »

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد نبود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولّد نشده بنابراین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، اگر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولّد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند . ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلّفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة و خونساری در روضات الجنّات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم .

از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء و زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدّین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است.

تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقلّ همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدّین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلّی از خدمت دور کرده بود در قصابی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکند چنانکه گوید :

سی سال شد که بنده بصف نعال در	بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد	چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت زبنده سی ساله شد ملول	در دل بطول مدت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول	جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه (۱)

ایضاً :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام	ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسبای بلا بر سرم بگردانند	ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بفرض	که شد آلود دل من ز خدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در واقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته یا باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و یا اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمده تر قی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یاوزارت رسائل اورا داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . در طول مدتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقاترا در سفر و حضر همراه او بسر میبرده و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرده و اورا حسن مجالست رشید و ظرافت او در کلام خوش می آمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که « امر داده بود در پهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سرگرکی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرگرک نیست بلکه

(۱) - پانگش ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره تقی الدین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۴۶ ج ۱ و آثار البلاذ قزوینی ص ۲۴۴

آینه ایست که من آنرا از پنجره بیرون آورده ام ، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱).

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید : « در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار نا سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکمن بلغار تا ختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از کنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهء آبی و امروود و انواع نثار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی ، چون ساعتی دبیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تاشاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند ، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آرم ، گفت بنشین که تو مارا هم کل و هم ساغر [ی] بتصحیف ، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است . » (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم کل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم کل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی افرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده :

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۲)

از فضل سرت بر آسمان می ساید
مارا سر تو چو دیده در می یاید

(۱) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ - ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که به عربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :
سَرَتْ كَالْهَوَى فِي قَلْبِنَا اِشْتِيَافَكَ بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و بر او متغیر شد .

رشید جثه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا همین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب گور ظاهر است درست نیست . دولتشاه میگوید : او مردی حقیر الحظه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغی است که او را فرستوگ مینامند. (۱)
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت
أَلَمْ يَأْصَغِرْ يَه قَلْبُهُ وَلِسَانُهُ خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲) .
 علاء الدین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید .

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَانْ از گور خان قراخانی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالک سنجری

(۱) در تذکره دولتشاه طبع پرفسور برون این کلمه بملط فرستک چاپ شده (۲) تذکره دولتشاه ص ۸۲

مناسب دیده بمر و پای تخت سلطان آمد و آنجا را بباد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسان را هم با خود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قیصد تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: « در این حال رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده‌هاست، سلطان سنجر با تقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منعقد گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدنه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او یک چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاک کنند و جیب حیا او چاک. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدن نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بحیچون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اوّل قضبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت، سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار سف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و طواط در هزار سف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد يك خر ز هزار اسب تو تواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب باشیانه و هر روز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب، سقی الله عراص رمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برآی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. « (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل منشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲). مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲
(۲) برای شرح حال اورجوع کنید بلباب الایاب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص یو بزم آقای میرزا محمد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱). « و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدّین ابوالقاسم محمود مینامد از مدوحین رشید بوده و او را بعظایهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند :

آفتاب جلال و عالم جود	که چو او در جهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین	کوهر کان محمدت محمود
.....
از عطایای جزل تو شده ام	در میان هنروران محسود
تو بیک مه سه مه زخم دادی	که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشی چولاله و گل	مویشان در خوشی چو عنبر و عود
لاجرم شد فریضه بر جانم	شکر تو چون عبادت معبود
و در قصیده ای که مطلع آن اینست :	
ای روی تو آفتاب تابان	بردی دل و نیست بر تو تاوان

گوید :

خاقان معظم آنکه اوراست	گردون و نجوم او فرمان
فرزانه کمال دولت و دین	بی خوف کمال او ز نقصان
بوالقاسم آنکه در کف او	مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرخ او	بر نامه حمد گشت عنوان
و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است :	
ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان	جانی مرا و بلکه گرانایه تر ز جان

گفته :

بیدادگر توئی و بهمد کمال دین	یایم ز دست جور تو نیدادگر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه هست	از رهگذار کینه او چرخ بر کران

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدّین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانکشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید : والی جند کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدّین

است نه چنانکه در بادی نظر تصور میشود نام جد یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در بابد کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام از و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چ شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

<p>بوقت نظم کین بنده ایست بحر عدن (۱) یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن منم که صدر جریده مراست درهرفن بمثل من نشود تا قیامت آبتن همی بسوزد جان و همی بکاهد تن خیده گشت مرا قامت چو سرو چن چگونه صبر کنم بر شامت دشمن اگر تراست فراموش حق خدمت من</p>	<p>خدایگانا دانی که بحر طبع مرا بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان منم که بیت قصیده مراست ازهرعلم من آن کسم که زمانه ز جنبش افلاک خدایگانا من بنده را ز قهر عدو سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر ز ناز دوست همی گشتمی ملول کنون مرا مباد فراموش حق نعمت تو</p>
--	--

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

<p>ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲) ز بندگیّت نکردم بغیبت و بحضور تنی عظیم حمل و دلی عظیم صبور شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور منم که نام من از مدحت تو شد مذکور شدم بغیض عطای تو مستقیم امور که شد آلف دل من ز خدمت تو نفور که هست عقل در اظهار صنع او معذور ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو دور</p>	<p>خدایگانا سی ساله مدح خوان توام گر آسیای بلا بر سرم بگردانند منم که با صدمات بلا مرا دادند بقهر باد ز من راحت حیات اگر منم که صیت من از خدمت تو شد شایع شدم بسی قبول تو منتظم احوال خدایگانا گفتند حاسدان بفرض بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا</p>
---	--

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

یادشاه زمینی و بشهریار زمن

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طمع مدار سرور اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید:

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)
کارم رسید از حسد حاسدان بجان
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زبان
با هیچکس نخاصمت از راه امتحان
چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از شر من زنند بهر بقعه داستان
هم صاحب پیمانم هم حاکم بنان
آراستست عرصه گیتی چو بوستان
جویند نام خویش همی اندران میان
چیزی بدست ناید جز عار جاودان
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس
جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
پندرفتم از خدای کزین پس نباشدم
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من برند مهر خطه یادگار
هم کاتب بلغم هم شاعر فصیح
ابرست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آکهند که از کین اهل علم
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی
تو حافظ منی و نباشد ز کرک باک

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم:

وز عجز این ستانه والا گذاشتم
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
چون سرمه در دو دیده بینا گذاشتم
در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
هم باز بیند این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد
وین حضرتی که خاک جنابش کشیدمی
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار
اقبال بی نهایت درگاه فرخت
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جویبی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و مایک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.

گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بطلم ذیل:

دست ظفر بقوت تیغ خدا یکان

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ از بیابان (مغازه)^(۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان^(۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غز ها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا^(۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افند :

جمند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهای فلک از سیاست می لرزید بیش تو بطبع بندگی می برزید

صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقفل از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتباهاً بجای (المغازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المغارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل و النحل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۲]

(۳) استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی منغولی است که از عهد استیلای تاتار ها پیع معمول شده .

[۴] تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید و طواط بعد از اتسز لااقل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحققه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرکّ نظم افتاده است اختصار می رود :

جذت ورق زمانه از ظلم بشت	عدل یدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تاچه کنی که نوبت دولت تست (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کُلی دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بنخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۳] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ بیعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که و طواط در گوشه عزلت معتكف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است ، و طواط باو مراسله ای می نویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشنزه ای از یکنفر خربنده نیشابوری برسدیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ و طن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و جبران در شهری دور دست و غریب زیست میکرد همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخوردند چنانکه میگوید :

حریم او بامان همچو یضه حرمت
که یضه حرم است و چو روضه ارمت
همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و نظاهر عجبست
که بیش درکه او پشت آسمان بخدمست
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست
همه ذخایر عقیقی طفیل آن قدمست
بعالم اندر چون جد خویشان علمست
که بر صغیفه اقبال نام تو رقمست
همه مصالح دنیا مگر نگین جست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامر و نهی در احکام تو همه حکمست
روان حاسد جاهت نشانه الست
هر آن دمی که بر آرام ندیم او ندیمست
یکی عدیل نفست و یکی ندیم نیست
چو دولت تو فروزون و چو حاسد تو کست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمت
همه سعادت بلخ و همه عبادت او
چنین مفاخر آن خطه را بست و لیک
پناه دوده حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزان و خدواندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بلم و حلم و سخا و وفا و عدل و جفا
ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی
معلقت بفرخنده کلک میمونت
هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود
بنظم و اثر در الفاظ تو همه نکته است
ضمیر ناصح صدرت خزانه طربست
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بی تو
همیشه نا که حدوشت وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه بادگر برچرخ دل عدوی تو پر انده و رخس درمست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضایل مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میدانند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است.

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر نابینای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تاب مینموده و بر فراق پسر میگریسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و یکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سکان زهر یکی پاره استخوان
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن
ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)
جائی روم که باشم از حادثات امان
باقامتی ز بار عطای تو چون کان
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان
بر خود می پیچد از این غم چو خیزران
دارد دلی سبک ز غم و اندهی گران
کارش رسیده از غم تیمار من بجان

صدرا بفر تو که هشتم بعمر خود
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
آرم بفضل موکب حشمت بزیر چنگ
من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
کاری کنم که ماندم از مکرمات اثر
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن
مسکین ضعیفه والده کننده پیر من
دارد سری گران ز دل و خاطری سبک
جانش رسیده در کف تیمار من بلب

چون تار ريسمان تن او شد نزار و من
پوشيده رفت خواهم از او گر گريستن
يارب چگونه صبر كنند در فراق من
هستش دلی شكافته چون نار و ز عنا
از زخمهای پنجه و از بادهای سرد
شبهاي تيره راز بسی گفت خواهد او
حالي شكفت ديده ام امروز من از او
شد ناكهان ز عزم من آگاه و ز جزع
فرزند ديده اي تو از اين گونه بي وفا
گر حق اين ضعيقه بيماره نيستی
در مجلس ملوك مرا باشدی مقرر
غبنا و حسرتا كه رساند بمن همی
چندین هزار آفت و يك ذره منفعت
ای گشته شرع را بهمه تقويت ضمين
تيمار آن ضعيقه چو رفتم نكو بدار
تا شرح داده های تو گويم بهر زمين
جز من كه گفت داند مدح ترا سزا
آتم كه در دقايق تازی و يارسی
آن پيشواي معركه دانشم كه من
از صوت من خجل شود الحان عندليب
حسان كجاست تا كه در آموزش سخن

بسته كجا شوم يكي تار ريسمان
بر بندد اشك ديده او راه كاروان
آن طبع نا شكيبش و آن شخص نانوان
روئي چو مغز نار و سرشكش چوناردان
بر چون بنفشه دارد و چهره چو زعفران
يارب تو آن غريب مرا باز من رسان
والله كه نيست هيچ خلاف اندرين ميان
خاشاك شد دو گوهر تاباش ناكهان
مادر شنیده ای تو بدین شكل مهربان
در دل مرا كجا بويي ياد خان و مان
در محفل صدور مرا باشدي مكان
يك سود را زمانه بخروار ها زبان
چندین هزار كردن و بكپاره كردان [۱]
وی کرده خلق را بهمه مكرمت ضمان
مقدار آن عقيقه كه گفتم نكو بدان
تا مدح كرده های تو خوانم بهر زمان
جز من كه كرد داند وصف ترا بيان
دوران چرخ پير نيارد چو من جوان
هر گر سير نيفكنم از تير امتحان
وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
در دو زبان مدياح اوصاف خاندان (۲)

گويا در نتيجه همین دور ماندن از خدمت اتسز خوارزمشاه ، طرف بی مهری این
پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با اتسز میگوید:
بشنو از احوال من لغتی كه خود احوال تو
از حجاب هفت گردون كرده قدر تو گذر
بنده صدر توام پرورده درگاه تو
در ثنائي تست صيت من بگیتی مشتهر
نظم شكر تو دهم چون معنی آرم در ضمير

با نظام جاودانی شد كه ماند جاودان
در بسط هفت كشور حكم تو گشته روان
از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان
از قبول تست نام من بعالم داستان
نقش مدح تو كنم چون خامه كيرم در بنان

[۱] حقائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است كه این صدر موضوع قصیده نیز از آن
دودمان بوده چنانكه در ابتدای قصیده میگوید:
از آل و دودمان نبی و وصی توئی
و ندر جهان كراست چنین آل و دودمان

جز دعای ملک تو قوی ندارم بر زبان
دیده ما بینا و دل ما ساکن و تن ما توان
محنت دور سپهر و نکبت جور زمان
روی او گشته زاحداث زمان چون ضیمران
قطره های اشک را چون دانه های ناردان
ناخته بر جان سپاه و ساخته دردل مکان
وز رکابت دور کی ماندی رخ من یک زمان
کردلت خواهد بدار و گرنه می خواهد بران
گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
سازم اندر حوزه خاک جنابت خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو
نور چشم و زور جسم او ربوده یکسره
موی او گشته ز آفات جهان چون نسترن
از طیانچه گشته رخسارش چونارویس برو
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا
از بساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس
ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم
گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
خان و مان دادم بیاد هست اُمید من آنک

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز
در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه
و حوالی عراق عجم پیدش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹، چه و طواط در ابتدای
همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید:
خسرو از زخم تیغ تو در اکناف عراق ماند خواهد ناظرانرا تا که محشر نشان

رشید و طواط با شاه غازی نصره الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن
(۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی
داشته و او را مدح می گفته و از او صلوات و وظایفی دریافت می کرده است و این
پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبه ای با اسی زین و ستام کرده برای و طواط
بخوارزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار
کاتب سه قصیده عربی را که و طواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود
آورده است (۲).

از شرح حال و طواط پیش از این اطلاعی بدست نیامد، اگر مجموعه رسائل
فارسی او یا لا اقل چند رساله ای که از او در لندن گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ مبداند (رجوع کنید
۴ Ed. Browne, Ibn Isfandiyyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین
قاضی نورالله شوشتری، جند پانزدهم از مجلس هشتم)
(۲) ترجمه تاریخ طبرستان بانگلیسی بقلم پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵.

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدّین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

مقام و طوطا در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدّین و طوطا در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

یاقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بيت از بحری بحرّی نظم میکرد و بیّتی دیگر ببحرّی جدا گانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)».

با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرايان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادش مرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال ، و حدائق السحر ، و حمد و ثنا (در این مورد اشتباهاً

۶۷۴ چاپ شده) و ابتکار الافکار .

(۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که: « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۳) ».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیازده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنّیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی (۴).

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظم است خالی از هر گونه لطف شعری و ذوقی. تقی الدّین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاد بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶) ». صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حقّ را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در مخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است.

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است.

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً

(۴) تذکرة دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات و طوایف با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالک اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالک مثل مرو و بلخ و نساپور و هرات و طوس و جرجانیه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفروزندگی و تابش تمام دایر بوده است. حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالک اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویه یگانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و طوایف با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانههای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام بیش هر عالم و وزیر و با در گوشه هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاب فنون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که با قوت مقارن استیلای مغول از کتابخانههای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خود داری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواہش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح ہم بیردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل بکانه و طاق باشد و مشہور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاہ ملوک نیز بیاباگاہی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین و طواط از جمله کسانی است کہ بگفتہ یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عہد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن ذائق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بہمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شہرہ آفاق کردہ بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشتہ و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانندہ [۲] خصوصاً جہد میکردہ است ہر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححہ اساتید مقابلہ کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بہمین وجہ در فراہم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میدادہ [۴] حتی بعضی از اساتید عہد خود پیشنهاد میکردہ و واسطہ بر می انگیزتہ کہ مدتی را نزد او بیاید و در حجرہ ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از ہرگونہ وسایل راحت و استفادہ تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازہ روایت آنرا حاصل کند [۵] و ہزار جلد نسخہ نفیسہ وقف کتابخانہا میکردہ است [۶] و شعرارا بنام و نان میرساندہ و ایشان را با کبر و اعیان معرفتی می کردہ و جهت آن جماعت صلہ میکرختہ است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاہیان بودہ و مقام امارت و وزارت داشتہ زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای ہم عصر خود قرار میگرفتہ و بہمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبہ با او را ترک نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضاً ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضاً ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضاً ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضاً ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضاً ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضایی عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جلال‌الله زمخشری، قاضی بعة وب جندی، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب، امام حسن قطان، نعمانی شاعر، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱]، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲)، بهاء الدین ابو محمد نحر قی فیلسوف [۲]، امام سدید الدین بن نصر الحاتمی [۴]، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵]، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیامی که در نیشابور بوده [۶]، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عده ای دیگر.

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ابراد میگردیده و همین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثراً را هجو های رکیک گفته‌اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[۱] حیات السحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البقا ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۱۶۷ ج ۱ [۷] تذکرهٔ قهی الدین در شرح حال رشید [۸] تذکرهٔ دولتشاه ص ۸۷

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد، از آنجمله در مدح اتسز میگوید:

بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد	بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من کنج شایگان	وانم که هست گفته من در شاهوار
آرنده نوادر گیتی سپهر پیر	کو در فنون فضل جوانی چون بیار
حقا که تا بدهر پسند است دهر را	آثار من فلاید اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از اینای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب

بخوارزمشاه:

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد	بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من	گشتند بر جفای من اعوان روزگار
دلتنم از جنایت اجرام آسمان	رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نه	بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب	لعلی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستاره گردون مغفرت	و اخبار من شکوفه بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران	وز نثر من گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوفتد	این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید:

شاه چو دست حشمت تو بر سرم ندید	در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود	والله که مثل من بشواید نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳]، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبری نموده و از آنها جز آنچه را که با شرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حیات یعنی مرگ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۲ - ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمدۀ رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضائلی که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی‌اعتنائی او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوئی که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائیاها از مسائلی بوده است که لابد امثال و اقران او را می‌آزرده و بناسزا گوئی و هجو او و امیداشته است و خود رشید مکرر از حساد و بدخواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بدخواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که طوطا را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره و دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید:

خدايکام! امروز قرب سی سال است	که بر بساط توام که جبین و گاه لبست
ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم	بآزمایش در مجلس تو این عجبت
منم امام همه اهل فضل و شخص مرا	ز علم و دانش هم طبلسان و هم سلبست
همه افاضل گیتی بدست من باشند	بدان مثال که مهره بدست بوالعجبت [۱]
اگر بنظم گرایم کلام من چکست	وگر بشر در آیم حدیث من خطبست
بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنج	دقایق عجمست و لطایف عربست
تفاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست	نژاد من هنر است و تبار من ادبست
لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست	صعیفه هنر من جریده لقبست
همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است	همیشه تا که بود خار هر کجا رطبست
چو مصطفی تو همی باش در میان نعم	که در میان لهب خصم تو چو برلپست

و در ضمن قصیده‌ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره‌ای بهمین موضوع را میگوید:

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند	بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
بدرغمت از خدای کریم پس نباشدم	با هیچکس مخاصمت از روی امتحان

اینک ما شرح مناسبات رشید و طوطا را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد.

[۱] شامدی بر اینکه بوالعجب یا بالعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است.

رشید الدین وطواط و امام حسن قطن

از جمله فضائلی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان یک سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم رد و بدل شده عین الزمان امام حسن قطن مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اُخرب و اُخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقعیکه قراخانیان در جنگ قطوان سلطان سنجر را منهرم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطن نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موفق نشد و کتب علامه مزبور بباد غارت رفت حسن قطن وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشا را او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگویی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطن بر سر این موضوع یکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطن مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگویی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مرسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانگشی

جوینی. قلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل، وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشانش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تأویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونس در گذشت، سپس باو یاد آور شده که اگر روئیه سوء خود را در بیان ترک بگویند رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطن متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خوشنود گردیده از درشتیهائی که سابق در جواب حسن قطن کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشید الدین و زنجیری

از جمله فضلا و اهل ادبی که رشید الدین و طواط با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زنجیری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایام را در جرجانیّه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عدّه زیادی از طلاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید و طواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزنجیری بر میآید [۱] بعد از ترک وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زنجیری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درک این فیض بوده، پس از چندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام باستاد

مزبور مینویسد و از او تمّی میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش اجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طلاب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند.

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و آلا خود او در آن ایام فاضلی مشارّ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده تمامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هر جا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حقّ را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم:

در باب ظبی جمع ظَبّه (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زمخشری بخطّ خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلّات و اصل آن ظَبّه است، رشید اعتراض نموده و گفته است ووی است و اصل آن ظَبْره است و بر سر این موضوع مناظره دواستاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیش او فرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عری چاپی رشید نیست، آنرا محمد کرد علی در کتاب

رسائل البلغا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از بانای زبان عربی در ص ۲۹۶ - ۹۲۸ طبع رسانیده و کتاب رسائل البلغا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده.

و آنرا به از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید رفته ، و طواط باردیگر کتاب سّر الصّناعة تألیف عثمان بن جَنّی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جَنّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحّت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدّین خطّی را که در باب یائی الاصل بودن نُظبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کُشاف [۱] راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیهیچوجه بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکته مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کُشاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

اما این قاضی جمال الدّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحو یون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط مراسلات بسیار ردّ و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کُشاف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک ماوراء النّهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بذهب ابو حنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، جند بفتح جیم و سکون نون و دال ، اثر الدّین اخسبکنی گوید :

رام از در روم تا خط جند

فرخنده مثال تو که او راست

با خاک در تو بود پیوند

پیوست بدانکه جهتش را

سمعانی ورق 137a و معجم البلدان باقوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ واقع شده زیرا که سماعی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکند.
رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مابین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می گرفته صفای وداد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صید خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سر بر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فرای کفر کاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا	که هیچ انس نیاید ز هیچ جنس مرا
فسردگان را همد چگونه بر سازم	فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است	ولی از تو توان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست	که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد	بپژده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندی از جویی رسد امروز	و گر بشارت لانتقلوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هائف غیبی ز چار گوشه عرش	صدای کوس الهی بینج نوبت لا
خروش شهر جبریل و صور اسرافیل	غروب سبحة رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بگاه ستار	طراوت نقفات زبور گاه ادا
سریر خامه مصری میانه توقیع	صهیل ابرش تازی میانه هیجا
نوی باربد و سار مطرب و مزمار	طریق کاسه گر و راه ارغنون و سنا
صغیر ضلصل و لحن چکاوک و ساری	تغیر فاخنه و نغمه هزار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی
مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد
چنانکه دوشم بی زحمت کیوترو بیک
درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود
از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم
بهار نام شکفت و بهار خاص رسید
سار عام جهان را ز اعتدال مزاج
بهد که عیدکنم در جهان بفر رشید
وگر بکوه رسیدی روایت سخنش
ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
ز نظم و نثرش پروین و نغش خبزد و او
عبارنش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
برای رنج دلو عیش بد گوارم ساخت
معانیش همه یاقوت بود و دُر یعنی
زبون ترازمه سی روزهامه سی روز
بصد دبقه ز آب درآمنه تلخترم
طویله سخنش سی و یک جواهر داشت
بسال عمرم از او بیست و پنج بخیردم
مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان
که او اینچ انامل بفتح باب سخن
حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری بیرده عفا
که از دیار عزیز ی رسد سلام وفا
رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
صبا چو هدهد و محنت سرای من چوسبا
همی سرایم با آئنها التلا تلا
دو نو بهار کر آن عقل و طبع یافت نوا
بهار خاص مرا شعر سپید السمر
که نظم و نثرش عیدی مؤبد است مرا
زهی رشید جواب آمدی بجای صدا
بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
بهم غایب پروین و نغش در یک جا
که نغش و پروین در آفتاب شد پیدا
جواریش ز تعیت مفرحی ز ثنا
مفرح از دُر و یاقوت به برد سودا
مرا بطنر چو غور رشید خواهد آن جوزا
بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا
سهادمش بیبای هزار و یک اسما
شش دگر را شش روز گون بود بها
گریخت در کذب او بوجه استسقا
ز هفت کشور جانم برد فحط و غلا
که سوخته شدم از مرک فدوة الحکا [۱]

- [۱] مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ هـ یعنی در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مرثیه و سر پرست خاقانی بوده و خاقانی را در مرثیه او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طلی قصیده ای میگوید:
- از دولت عم بود همه ماد طبعم
زو دبو گریزنده و او داعی انصاف
زان عقل بدو گفت کای عمر عثمان
هم عمر ختایم و هم عمر خطاب
- چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ هـ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر ختایم اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتها این حکیم در آن تاریخ بخاک شروان نیز رسیده بود و خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکر می نمایند یعنی قریب بهشت سال بد از فوت او [برجوع کنید به اواخر چهار مقاله قلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

چو هم شرد برفت آن همه فروغ و صفا
که در میانه خارا کنی ز دست رها
که بر کشیده حق بود و بر کشنده ما
بقای نام تو است این قصیده غرا
خنک تو کین همه دولت مسلم است ترا
دمش بیند که خرگنگ بهتر از گویا
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
جواب ندهم ، آلا آتیم هم السّنه
دهد جواب بواجب که اِخسوا فها
وگر شوند سراسر درختک دانا
که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
جهان بخیره گشتی در کسی کشید کمان
از این قصیده نمودار ساحری کن از آنک
بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد
اگر خری دم این معجزه زند که مراست
کمان گروه کبران ندارد آن مهره
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
که خود زبان زبانی بجهسگاه ججیم
محققان سخن زین درخت میوه برند
دعای خالص من بس رو مراد تو باد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرا از زمان و سیدالشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولدوی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبه شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .
[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او کافی الدین از اشعار تحفة العرافین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید ،

چون پای دلم بگنج در کوفت
دانست کر اهل نطق ییشم
زین کلبه بکلبه بقا رفت
[۳] خاقانی خود گفته ،

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس
خلقتند متفق که چو خاقانی نژاد
و در قصیده حبسیه خود میگوید ،
چو من ناورده پانصد سال هجرت
[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]
از شادی آن ببرد ییشم
ز آن عالم بود باز جا رفت
[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]
کان پانصد دگر همه دور محال بود
آن پانصد فکر که نه دور کمال بود
[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]
دروغی نیست ها برهان من ها
[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیده مدح اصفهان گوید ،
پانصد هجرت چو من بزاد یگانه
باز دو گانه کنم دعای صفاهان
[کلیات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است .
رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

عاجزم در نهاد خاقانی	گر چه کان خرد مرادانی
متورغ بشخص انسانی	صورت روح پاک می بینم
شارح رمز های یزدانی [۱]	افضل الدین امیر ملک سخن

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه قبل]

ریو Rieu را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :
خاقانی در قطعه ای میگوید :

آسمان چون من سخن گستر بزد	چون زمان عهد سنائی در نوشت
خاک شروان ساحری نوبر بزد ... الخ	چون بفرزین ساحری شد زیر خاک

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی همانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیت او و تحفه العراقرین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کَلَمُ بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۴ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم الدین احمد سینگر میبندد (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید

شاعر مطلق منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عصری و رودکی

نیز لابد. باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵ هـ) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب بدرم نام من بدیل نهاد
یا:

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بفرزین ساحری شد زیر خاک خاک سروان ساحری نو بر بزد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفی سال ۵۱۵ هـ) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف مسعود طعنهای زده و در حق او گفته است:

خاقانیا ز دل سبکی سر کران مباش کوهر که زاده سخن تُست خصم تُست
گرچه دلت شکست زمشتی شکسته نام بر خویشتن شکسته دلی چون کنی دُرُست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل چون زال زرنینی چه سیستان چه بُست
مسعود سعد نه سوی تو شاعر یست فعل کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جُست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصر یست کاندر قصیده هاش زند طمنه های چُست
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب آهن ز خاره زاد و زوگشت خاره سُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فعل بُزینه دست بهادر زند نُحُست
حیفست این ز کردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در بُرُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوئی که در حق کلام خود میکرده برآشفته و در توبیخ رشید گفته است:

رشیدکا ز تھی مغزی و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بس کران جانی
سخت را نه عبارت لطیف و نی معنی عروس زشت و حلّی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد پیام کلخن و گفت که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(۱) حدائق السحر ص ۸۲

(۲) کلبات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت معشوش و منفلوط چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم.

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی
گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست
ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)
کدام حیلہ کنی تا فروخت بتوانی
زبان بُران زمانہ بگشتن اند مگوی
سقاطہ های تو آنست و سحر من اینست
بگو چه مانم و ویک ببن چه می مانی
که این زیدی امروز تو نه حسانی
که احقی است سر کرده های شیطانی (۲)
دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

ای بلخیک سقط چه فرستی بشهر ما
آئی چو سیر کوبه رازی بیانک نیست
چندین سقاطه هوس افزای عقل کاه
دیگ هوس میز که چو خوان مسیح هست
جز بر دو گو پیازه بلخیت دستگاه (۳)
بد شری و رسایل من دیده چند وقت
کس کو پیازه تو نیارد بخوان شاه
زرنیخ و زرد و نیل کبود ترا برد
کر نظمی و قصاید من خوانده چندگاه
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز
و حی ضحیر موسوی اعجاز من بخواه
سحر زبان سامری آسای من بخوان
دری بدزد از این صدف آسمان پناه
عقدی ببند از این گهر آفتاب کان
موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید
دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
باری از این سپید و سیاه اعتبار گیر
یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه

خاقانی و حقایق ، طبع نو و مجاز
اینجامسیح و طوبی ، آنجا خر و گیاه (۴)

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پدش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

(۱) يك قسم پياز جسم سفيد را در اردبیل و آن حدود که بشروان قرب تمام دارد پياز خوارزمی
مبکوند از تفسیر این سخن که فرموده گو پياز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی
تألیف عبد الوهاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .
(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیه ایات هم بی نهایت مفلوط
چاپ شده .

(۳) جعفر طباطبائی گنده پزی بوده در بلخ که گویا زه مطبوعات او را میگفته اند و حیدر رندو
شخصی رازی پیشگاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویا زه مخصوص شخم رازی بوده و
سیر کوبه رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصداى آن سیر کوب
نست کرده و اشعار او را بسیری که مصالح گویا زه بوده تشبیه نموده (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف
عبد الوهاب بن محمد الحسینی متخلص بنائى) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم
پس این زبان چو تیغ باد قلم
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و یا مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی یاراید
رفعت قدر تو پیای شرف	تارک مشتری همی ساید
تویی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همی معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نبوشاند	دهر عز ترا نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد	یقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	زنك از تیغ فضل برداید (۱)
خامه من که هست بسته میان	بسته مشکلات بکشاید
علمها هست بس شریف کزان	طبع من یک زمان نیاساید
برای ریاضت خاطر	هستم سوی نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
مُتهم کرده ای مرا بحسد	از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی باید
طبیعی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نغزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۲ - ۸۴ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح می‌گفته و از خراسان بخوارزم می‌فرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزم‌شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد می‌گفته و بهمین جهت او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر می‌گوید :

شهاب الدّین سیهر فضل صابر	فضایل هست ذات را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت	هنر با طبع تو بسته است ایمان
شعار تست عزّ اهل دانش	دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهای آزر	ترا در شر حکمت‌های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوّت	در مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانک	پری فرمانبر امر سلیمان (۱)

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر می‌گوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبع ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که دُر همی زاید
لفظ تو گوش و کردن معنی	بجوهر همی بیاراید
نثر تو شمع دانش افروزد	نظم تو روح روح افزاید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب سَبَق دست رتبت تو	در بلندی ز چرخ بر باید
زنگ خورده حُسام دانش را	صیقل فکرت تو بزدايد
اثر چار طبع در دو زمان	يك هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارك فلك سايد
فضل را روزگار کی پوشد	کس بکل آفتاب ننماید
خشم اگر زشت کويدت دریا	بدهان سگی نیالاید
کلمک پیراسته سر تو همه	زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت	هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلك فضلی و مآثر تو	چون فلك تا ابد نفرساید
طبع آن بوته شد که جز دروی	عقل زرّ هنر نیالاید
نایبات فلك بناب بلا	جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سریرت تو	از بزرگی هر آنچه می یاید

همه آفاق را ببیناید
دارو از گفته تو فرمایید
هر خطایی که تو کنی شاید
جز ثنای تو هیچ نسراید
مستحقّی اگر بستانید
جز بدان جان همی نیاساید
بیند آنرا ز شرم بر ناید
تا مرا حادثات نگزاید
با چنان اعتذار کی باید
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کر طبع تو رود درحال
روح مجروح را طیب خرد
عندلیبم خطاب کردستی
عندلیب است این رهی که بعمر
می ستاید ترا و در هر باب
اعتذاری نوشته ای که مرا
خوب شعری چنانکه گریشگری
اینکش همچو حرز میخوانم
خود نبودست وحشتی ور بود
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایام گوی تو
ای آب خورده جسم معانی ز جوی تو
چو گمان هیچکس نر بوده است گوی تو
در جاه کمترند ز یک تار موی تو
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
ای صدهزار شادی و راحت بروی تو
ما را همه سکون و نسلی بیوی تو
تشریف داده ای ز خود این است خوی تو
کامروز عالمی است همه مدح گوی تو
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
تا گوی نظم و نثر بیدان فکنده ای
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد
جانم ز هجر روی تو در آنده است و بس
تو یوسفی بهزت و یعقوب وار هست
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر
این خدمتی است مختصر آنرا پیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد
همچو در خلد سلسیل آمد
روح را آتش خلیل آمد
ظلم آداب تو ظلیل آمد
عمر فضل و هنر طویل آمد
غیر تو غایر سبیل آمد
خنجر صبحدم کلیل آمد
خلق را نعمتی جلیل آمد
در فراق تو بس دلیل آمد
مر عنا را دلم عدیل آمد

پیش انواع فضلت ای صابر
نظم تو خطه خراسان را
نکته خاطر چو آتش تو
بر سر طالبان دانش و فضل
خامه تو قصیر و ز سعیش
ساکن خانه علوم توئی
با زبان چو خنجرت که نطق
تو اجلّی بقدر و دیدن تو
اشک چشم من ای عزیز المثل
مر آلم را تنم ملایم گشت

عقل را سخت مستحیل آمد	صبر کردن ز طلعت چوتوئی
قطعه من از آن قبیل آمد	هذیانی که در مرض گویند
شاید از شعر من علیل آمد	در فراق تو سخت معلولم

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید :

گفتند که بحر او چنین است	شعری که ترا رشید گفته است
کآن خان بزرگ و این تکین است	این شعر چو شعر او نباشد
کو در صف شاعران مکین است	این شعر مکان او ندارد
رایش بگه ثنا رزین است	طبعش بگه سخن لطیف است
حالوی و شعر او ستمین است	حال من و شعر من نزار است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستیم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرد او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید :

آن مجمع بزرگی و آن مفخر تبار	صدر زمانه عمده اسلام مجد دین
جویده‌های خدمت درگاهش اعتبار	آن افتخار آل پیمبر که آسمان
.....
کز من همی بر آرد دست فلک دمار	ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
فرسوده گشت جان من از دست اضطراب	مالیده گشت شخص من از پای امتحان
بر من همی خورد فلک سفله زینهار	در زینهار دولت تو آمدم از آنک
امروز نیست هیچ امان جز درین دیار	جویم همی جوار تو کز جور حادثات
ای ابر مکر مات یکی بر سرم بیار	تو ابر مکر ماتی و بارائت نعمتست
اندر سقینه کنف خود نگاه دار	شخص مرا ز آفت طوفان نایات

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید :

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌ای می‌کند ولی اطلاعاتی در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
بساحت تن واز جان من بهم کردند
قصیده‌ای همه الفاظ اونشاط حزین
جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
جهان ز شعر تو پوشد ملابس زینت
مثابیتست ترا در هنر رفیع و منبع
بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
بزادن چو توفحل و بدادن چو توسهم
تراست هر چه معالی است اندک و بسیار
توئی امیر امور ولایت دانش
سواد خط تو کجلیست بر ریاض صُحف
چگونه‌ای تو در اندوه حبس آن صدری
چه عهد بود که در مجلس مقدس او
چگونه صبر کنند از مکارم و افضال
اگر ز حبس بجسش همی برند بقهر
همی تواند در حبس دیدنش گردون
رسید شعر توای بی بدیل در هر باب
بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف
بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
تبارک الله هر گز بود برغم فلک
رسیده از کنف جاه تو بخص حصین
ثنای تست عدل ز بان من پیوست
همیشه تا که بود در بساطه گیتی
بتو مراسم آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
قصیده تو نزول و سیاه رنج رحیل
قصیده‌ای همه اطراف اوشفای علیل
کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
مگر تو داری میراث معجزات خلیل
فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
ولایتست ترا در سخن عریض و طویل
بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل
در آن ولایت جز تو همه غریب و دخیل
کز دست چشم عروسان نظم و نثر کخیل
که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
چه شد ز برج پیرجست شمس را تخویل
کشیده بادا در دیده‌های گردون میل
بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل
مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل
رسیده از اُطُف لطف تو بظُل ظلیل
اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
بتیغ حادثه روزگار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید :

نظام معالی علی بن جعفر

اجل مجد دین صدر آل یعبر

ترا حادثات جهان ستمگر

اگر داشت يك چند اندر مضیق

وز آن روز شوریده اندوه کم خور	از آن حال آشفته اندیشه کم کن
نه دربوته حاصل شود صفوت زر	نه در غنچه کامل شود نکبت گل
چو از زخم خایسک تزیین خنجر	ز احداث چرخست تهدید مردم
درخت امان و امانیت در بر	خدایند را شکر کامروز آمد
ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر	بنعمت نوید آمدت چون فریدون
چو از بحر لؤلؤ چو از کوه کوهر	برون آمدی از مضیق نوائب
باوصاف تو گشت عالم معطر	بالطاف تو گشت گیتی مزین

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افسح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست، اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱]. »

نثر فارسی رشید و طواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و با از طرف خود بسلاطین و امرا و فضایل همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعد از زمان

سل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی درعهد خود از منشیان زیر دست دو تن عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نخبجویی که کتاب خود را بنام شیخ او یس بهادر خان ایلکانی جلایر (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳] و رضی الدین خشاب [۴] اقتباس نموده است [۵] .

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن الدؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التوسل إلى الترسّل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجدالدین شرف بن الدؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریة بغدادک [بغداد] خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه ، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۴ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۲۲۸ و ۳۲۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold , Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گریده و هفت اقلیم .

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نفقة الصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی یاریس تألیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ .

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خشاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الاقلام [رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام] .

[۵] - کشف الظنون ذیل : دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup . pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زيادى از منشآت و رسائل فارسی و طواط را بدست خواهد آورد .

حاليه در موزه آسيائى انجمن علوم لنين گراد [۱] مجموعه نفيسى از رسائل و بعضى قصايد فارسی وجود دارد كه سابقاً در اداره السنه شرقيه [۲] آن شهر بوده و بارن رزن [۳] در فهرستى كه از كتب فارسی آن اداره طبع كرده بتفصيل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هريك از رسائل آن مجموعه را ذكر نموده است .

قسمت زيادى از اين رسائل بقلم اتابك منتجب الدين بديع كاتب جويني ديبرسلطان سنجر و خالجد عطا ملك مؤلف تاريخ جهانگشا و بقلم همان كسى است كه شفيع رشيد و طواط پيش سلطان سنجر شده [۴]. بارن رزن تصور كرده است كه اكثر مراسلات اين مجموعه بمناسبت آنكه قسمتهاى ابتداى آن از اتابك منتجب الدين است از اوست حتمى بعضى قصايد مصنوع آن مجموعه را هم كه در مدح اتسز خوارزم شاه سروده شده با احتمال از اتابك مزبور دانسته است ؛ پروفيسور بار تولد احتمال آنرا داده است كه بعضى از مراسلات اين مجموعه كه از طرف خوارزمشاهيان نوشته شده بقلم رشيد و طواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنكه آن مجموعه رانديده ام قطع دارم كه عدّه بالنسبه زيادى از آن رسائل همانطور كه استاد محترم بار تولد حدس زده از رشيد است چنانكه بعضى از آنها نيز بقلم شاعر معروف فريد الدين عبدالواسع جبلى غرjestانى است .

از مراسلاتيكه مسلماً از رشيد است يكى مراسله نمبر 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نويسد » ؛ نجيب الدين عمر چنانكه سابقاً هم گفتيم و از مجموعه رسايل عربى و طواط بر ميآيد برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - Musée asiatique de l' Académie des Sciences

[۲] - Baron V.R.Rosen [۳] Institut des Langues Orientales

[۴] - رجوع كنيد بصفحه ى از همين مقدمه .

[۵] - Professeur V. Barthold, Turkestan , 33

[۶] - رسايل عربى و طواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجل محترم مكرم منعم منتجب الدین بدیع اتابك ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدین اتابك بدیع جوبنی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا مرقه 98 ورق 92b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست ، اینک ضرورت مراسلاتی که ظن نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزن :

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غر.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبھسالار عماد الدین احمد بن جلال الدین قماج نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدینا و الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السحر ج ۲ ص ۶۸

[۲] - نمره 57 ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوبنی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنك غرهاندو بترمد آورد .

شاه خراسان [۲] | بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملک و تعزیت بوفات والدۀ او خاتون ملکه مهرد عراق بر دالله مضجعها و سقی روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملک نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف

السجری [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملکه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم باسبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی

بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملک الجبال علاء الدین ملک المشرق ابوعلی الحسین بن

ابی علی [۲] نویسد .

f. 54b/48

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفہسالار اجلّ کبیر ناصر الدین ابو

شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بُرا خان پسر خاتون ملکه مهرد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقاء مقامی سلطان بر گزیدند و او از اتسز در تسکین فتنه غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آیّ اَبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری پسر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشانندگان سنجر و از دوستداران علم و ادب بوده ، عبدالواسم جلیلی از مذاحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۳] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۵ - ۵۵۶) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸) .

[۴] یکی از امرای طایفه غز که سابقاً از خدمت گزاران سنجر بوده ولی بواسطه بی اعتدالهای امیر قماچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بغراسان تاخت ، بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقه دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بغراسان بیاری طلبید و اتسز بغراسان آمد و بشهر ستاره ***

- f. 57a/50 - این نامه در تقلید ولایت نویسد.
- f. 57b/51 - « « تجدید عمل قضا نویسد.
- f. 58b/52 - « « تقلید خطابت نویسد.
- f. 60a/53 - « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.
- f. 61a/54 - « « در تقلید استیفا نویسد.
- f. 61b/55 - این نامه بیکمی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسد.
- f. 62a/56 - این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .
- f. 62b/57 - این نامه باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله نویسد .

*** رسید (رجوع کنید بصفحه ن از همین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزمعلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید به جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، آنس از شهر نسا مراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن بترمزیا مراجعت بخوارزم و با ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر بمحمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجری (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماچ [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غز فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دوات سلجوقی خواند ولی خود آنس در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب یقین است که انشاء قلم و طوط است زیرا که و طوط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] - برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس بخراسان رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 330-331

- [۱] رجوع کنید بصفحه ن و ه از همین مقدمه .
- [۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۳۸ هـ در حمله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارمقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارمقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع ***

- f. 64a/58 — این نامه بر سنبل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .
- f. 64a/59 — این رقعه در حق علوی نویسد.
- f. 65a/60 — این رقعه دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.
- f. 65a/61 — در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد.
- f. 65a/62 — این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسلمين ابو المجاهد محمود بن الصدر الشهيد احمد بن عبدالعزيز کوفی^[۱] نویسد.
- f. 66a/63 — بخواجه امام خطیب رکن الدین ابو فرید اسفرنکی .
- f. 67a/64 — نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفق الدین علی اللیثی رحمه الله .
- f. 69b/65 — این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدین اعز الله نصره و اعلی قدره نظم کرده ام و جمله مرّصع است و غالب ظن آنست که هیچکس پیش از من این جنین درّی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.
- f. 70a/66 — این قصیده را هم مرّصع و هم موّشح جو [ن] آن کلمات را که بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دوبیتی بیرون آید با قطعه سه بیت یا دوبیتی با قطعه سه بیت [؟] .
- f. 70b/67 — این قصیده هم مرّصع و هم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمد گفته ام.
- f. 71b/68 — این رسالت بیبارسی از اوّل تا آخر مرّصع بیکمی از وزراء نبشته است در عنایت یکی از رعیت .
- f. 72b/69 — این رسالت دیگرست جمله مرّصع در معنی اعتذار.
- f. 72b/70 — مرّصع در معنی عنایت .
- f. 73a/71 — این منشور قضا جمله مرّصع نویسد.

مجموعه الصدر الشهيد نامیده در صورتیکه صدر شهید لقبی است که بعد از کشته شدن بحسام الدین عمر برادر احمد بن عمر و عم تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شده ، مگر آنکه احمد بن عمر هم مثل برادر خود مقتول شده باشد و او را نیز که لقب صدر داشته بقتلها صدر شهید خوانده باشند .

f. 74a/72 — این منشور عمل جلالت مرصع است.

f. 74a/73 — ومن انشایه الی حضرت سجستان.

f. 76a/74 — این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوید از خداوند عالم ملک اعظم

تاج الدنیا و الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته و اطال مدته [۱]

f. 78a/75 — این نامه به حضرت عراق نوید و تعیین و کمال دري از جهت مجلس

مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.

f. 76a/76 — در تجدید منشور قضا نوید.

f. 80b/77 — در منشور امیرابی بخارا نوید.

f. 81b/78 — بمجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا

خان [۳] عظمه الله نوید در تعزیت و وفات سلطان اعظم سنجر بر دالله مضجعه.

f. 73a/79 — این نامه بیکي از بزرگان نوید.

f. 84a/80 — « «

f. 84b/81 — « «

f. 85b/82 — و ایضاً من انشایه.

f. 87a/83 — این نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نوید بملک

ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کزک ساعون [۴] رحمه الله.

f. 87b/84 — الرقاع الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نوید.

[۱] این نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است

[۳] رجوع کنید به صفحه من از همین مقدمه.

[۴] این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تنگین است که در ۵۵۱ بجای

طغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده

و در ۵۵۳ ایل ارسلان بزم سرکوبی او و یاری ترکان فرلق بماوراء النهر لشکر کشیده و او قبل

از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلیج طغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 333-334 و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۴-۱۵) و در جهانگشا نام

ابن اوحسین طبع شده و این سهو است، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مراسله

کزک ساعون و در جهانگشای چایی کزک ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست

- f. 87b/85 - این رقهه بزرگی نویسد.
- f. 88a/86 - « « در شکر.
- f. 88a/87 - این نامه در شکر عبادت.
- f. 88b/88 - « هم درین معنی.
- f. 88b/89 - « بدوستی نویسد.
- f. 88b/90 - « بدوستی نویسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 - « بیکی از اکابر نویسد.
- f. 89a/92 - « بیکی از بزرگان نویسد.
- f. 89a/93 - « بیکی از فضایل عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 - این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه کوید و این قصیده ملتمع است.
- f. 90b/95 - این قصیده هم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیده را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 - این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه کوید و درین قصیده صنعت رد العجز علی الصدرست از اول تا آخر.
- f. 91b/97 - در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین برد الله مضجعه کوید.

تألیفات و طواط

اشتیاقات رسمی رشید و وظائف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است بکار بر زحمت تألیف و تصنیف پیردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننهد و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفرهای جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیده نه مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمیمه پنجم نامه ای از خراسان بصدر الأئمه مینویسد و میگوید: « در یکی از کتب مغار

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جیون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نِسوان و اطفال بقلعه ای حصین مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگردد و راه و روزن آنرا میجوید، تصوّر کردند او را مشرکین مجاسوسی فرستاده اند، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی، حسان بالتماس تناده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی ناخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه برداشتن پوست او آرزویی [۱] - بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جیون ترین پیروان اویم معلوم است. لابد بهمین علت گرفتاریهای زیاد و بی در پی بوده است که رشید باوجود مر طوبی که یافته و علم و فضل و سیمعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله و حک بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد باجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألیفی را از حدّ خیال باوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و بالا اقل دیگران از آن میکردند.

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و با جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

است بقرار ذیل است :

۱ - حقائق السحر فی دقائق الشعر یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب
بمبحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخطاب من کلام عفرین الخطاب : بنام ابوالقاسم محمد [۱] بن خوارزمشاه ایل
ارسلان بن اسر

۳ - نُحْفَةُ الصِّدِّيقِ إِلَى الصِّدِّيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ : بنام همو

۴ - نُحْسُ اللَّهْفَانِ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه دلی پاریس با کتاب مذکور
در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۳۰۹ استنساخ شده .

۵ - شَرْهُ اللَّغَالِي مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ
(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید
هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یک
را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطْلُوبُ كَلِمَاتِ طَالِبِ كَلَامِ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یا صد کلمه نیز میگویند . غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود
از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها
بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کلمه هشتاد و چهارم أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ ، معنی کلمه ، الْعَقْلُ أَعْظَمُ الْغِنَى وَ بِهِ يُوَصَّلُ الْغِنَى ،
معنی کلمه بیاری : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه
[از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی
خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجریت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی بهتری
از خرد جوی مهوری زیراک نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلاسفر [۲] آ :

با ترجمه آلمانی در لایپزیک بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ هـ) چاپ کرده [۳] در طهران .

[۱] یعنی سلطان شاه [۵۸۹-۵۶۸] [۲] H. L. Fleischer

[۳] - Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 + Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ربو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - غَرَابُ الْكَلِمِ فِي رَغَايِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الكبير صدر الدوله والدین قوام الاسلام و المسلمين ملك وزراء الشرق والغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - غُرُودُ الْيَتَامَى وَ سُغُودُ الْاَيَالَى بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مُنْتَهَى الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غُنْتَةُ الْمُتَعَلِّقِينَ [۲]: بنام تاج الدوله والدین بهلوان العرب و العجم اسفهلار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عماد الدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غَرَرُ الْاَقْوَالِ وَ دُرَرُ الْأَمْثَلِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - أَلْكَتُمُ الصِّحَّةَ وَ الْحِكْمَ الصَّالِحَةَ : از کلام خود رشید بنام عماد الدین افضی قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب

۱۱ - مَفَارِجُ الْحِكْمِ وَ مَصَابِجُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران

علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد.

۱۲ - جواهر الفلاک و زواهر القرائد: صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج -

اسفهمسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین،
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس
بنشانه 4803 Supplément arabe از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است .

۱۳ - ألفوائد العلامیه : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسر تألیف
شده بوده .

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابکار الافکار فی الرسائل والآشعار : که ذکر آن در کشف الظنون هست و
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول
نه رساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است و
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب
و اطلاعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابکار الافکار برشید الدین محمد بن
محمد بن عبد الجلیل الطوطا البلیخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية
یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین
محمد بن ابراهیم الکتبی الطوطا الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب
کتاب غرر الخصائص الواضحه میداند ولی از اشتغال آن کتاب بر مراسلات و قصاید
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طوطا است نه از جمال الدین و طوطا بخصوص
که غالب مورخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید و طوطا نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ کزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق الشعر ص ۶۸

[۳] کشف الظنون ذیل ، ابکار الافکار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طوطا .

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط، که در دو مجلد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید: که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی: که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۰ - نفود الزواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضای عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا غنود الجواهر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶ - ۸۲۴) نموده است. از این کتاب غنود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بنشانه Add.26,138 و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین غنود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان (۸۲۵ - ۸۵۵) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدمه آن کتابت که محمد منیف آنرا برای میرزا چلی بن سلطان محمد منظوم ساخته است.

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدمه آن چنین است: « الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه »، بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده، و قطعه اول آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقاي آقا-مید حسن تقی زاده دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۲۰۸ موقی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند.

[۱] کشف الظنون ذیل: حدود ثنا

مزج را که تمام ارکان همی خواهی ازو مکدر بگیر این قطعه را یاد و بکن این وزن را از بر و این رساله شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین و طواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران مخلص کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعاوضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفروختی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیه مخصوصاً صنایع لفظیه آن از قبیل سجع و ترصیع و تبحیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه سهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عدّه بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبکهای معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی را بتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدهادست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتّیجه تکمیلات زیاد در این فنّ نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن

المعتزّ عبّاسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنیّ علیحدّه در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیدوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقنّ و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرفّ خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهمند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی مادّه اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهواری لفظ و بیمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع هم در قرون اوّلیّه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای هم زبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قرائن چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لانی هلال المشرکی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بنشانه

Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

سبک‌نکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توجّه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبّه به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

یکیست پر ز موشح دگر پر از تشجیر

نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع

بعلاوه همچنانکه از حدائق السحر بر می‌آید گویندگان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال وجواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسمط دارای سبک خاصی بوده اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطنت محمود غزنوی اشعار متلّون می‌گفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرده است.

استاد ابوالحسن علی فرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتایی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و با سم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط باینکه در مقدمه حدائق السحر صریحاً

[۱] حدائق السحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره ای که دولتشاه مدعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بعواشی

حدائق السحر ص ۱۱۰

اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن ایام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد کفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر کتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب بیقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولید بن عبید البحرى و امیر الحارث بن سعید ابو فراس الحمدانى و ابو الطیب متنبى و امیر ابو القاسم حسن بن احمد غصرى بلخى و امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزى نیشابورى و امیر مسعود بن سعد بن سامان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرجی چاپ شده است

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصر بن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد و تألیفات ابو منصور عبد الملك بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب غلبی بن حسن باخرزی و جارالله زنجشیری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از تتمة الثغر ثعالی و دیمة القصر باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستانی متنبی و ابو فراس و بختی معتقد بوده، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش می شمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میدانند در میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبی را درین باب یدبضا و طریقتی زهر را بوده است» (۳)، «بهمین وجه ابو فراس و بختی را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز می شمارد» (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط بیش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باوسیان را چون متنبی است تازیان را» (۵). بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق السحر ص ۸۳

[۲] ایضا ص ۴۲

[۳] حدائق السحر ص ۴۲

[۴] ایضا ص ۸۷

[۵] ایضا ص ۴۲، منوچهری میگوید: طائوس مدیح عنصری خواند در آج مستط منوچهری.

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگردا و نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) « بعد از مسعود از امیر الشعرا معزی نیز زیاد شاهدهی آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابو الحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میدانند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲) .

بر رویهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زینبی و منوچهری و عسجدی و غضایری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمعق و غضایری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء شستری و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در یک قطعه از منوچهری و از دوّمی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابداً ذکر در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی ، دیگر از حکیم عارف سنائی ، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست .

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدهی نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابداً از گفته های ایشان بذکر مثالی نپر داخته تا چه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه ۱۰ از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .
تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارزمشاهیان که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجع (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوده و بنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لاقلاً بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱) یکی از ابیانی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی بیاختم

ابن بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی معیزی انواع فضل را سبب و اصل حیّزی

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم و وقتی که رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاه است که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید بصفحه ۴۴ از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ هـ مقدم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسز پیوسته (در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸) ناموقع مرك اتسز (جمادی الاخره ۵۵۱) این پادشاه بطمع ملك و تسخير ممالك سنجرى در حرکت و رشید ملتزم ركاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱]. باشکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسز از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که بحالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطان شاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السحر نیز بشرحی که گذشت اثری از شعرا و فضلاى بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السحر در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلیدها و تفسیرهای حدائق السحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السحر انتشار یافت بمناسبت اهمیت مقام رشید وطواط در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسی وزمان انحراف آن از خط مشی فصیحی اولی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعه روز بروز زیادتى شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عده سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبك دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجرى بکلی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری بعد يك عده شعرائی پیدا شدند که مدتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملون و بدیعیات کردند و باینکه بقوه علم و استادی شعرهائی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهایی برده اند ولی ساخته های ایشان همه بی لطف و خالی از هر گونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

۱ - فخر الدّین قوامی مطرّزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحا رفی صنایع الاشعار

۲ - سیّد قوام الدّین حسین بن صدر الدّین علی شروانی متخلّص بذو الفقار از شعرای نیمه اوّل قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه ممدوح او را هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].

۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدّین محمد بن شمس الدّین جوینی (متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر در مدح خواجه بهاء الدّین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه میتوان خواند و غالب آنها موشح و مکرّر و صاحب قوافی متعدّد است.

۴ - شرف الدّین فضل الله الحسینی القزوینی صاحب تاریخ معروف المعجم فی آثار ملوک العجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و او قصیده ای دارد بنام نزهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.

۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای واسطه مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جمالی صاحب قصیده مخزن البحور

۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام صرح مژد در تقلید قصیده سیّد ذوالفقار شروانی

۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتبع سلمان ساوجی قصیده ای بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیش امیر علی شیر نوائی فرستاده است و غیر از این جماعت نیز گویند گانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و اشعاری گفته اند.

اما تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهمترین آنها اشاره میکنیم:

[۱] تذکره دولتشاه ص ۱۲۱ و هفت اقلیم در ذیل شروان.

۱- کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از مآخذ و مصادره شمس قیس بوده است [۱].

۲- حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد راجی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ او ایس ایلکانی (۷۵۷- ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«... در اثنای بنده روزی بندگان حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین و طواط قصیده ای مرصع در حدائق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تریضی که او کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتیم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از نافلان خیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدائق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار پارسی که در این عهد متداول است مسمی حدائق الحدائق مرتب گردانیدن و الفضل للمقدم».

۳- دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«بندۀ ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر فن حدائق نظم عشوری حاصل شده بواست همت و دواعی نهمت بعضی از مخامد و اصحاب تربیت تحریض نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات پارسی باشد اگرچه بزرگان در استعدادات این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطنا بنموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدائق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبارزان دیوان هنر او را واضح قوانین این مناهج و رافع الرویه این مسالک دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهادات که در این زمان غیر مصطاح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکن جدیدی لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل ممل ولا تقصیر محمل و فصلی چند جدا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و نقد بی ارج را دقایق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنائع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بدین نداشته شاهد آورده، شعر این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم:

زبان فکر در معنی مذکور
نظر کردم باصناف نهانف
همی جستم نوای عنایان
شنیدم بانگ مرغ من یربدی
چو شعری برعروسان شعر باشد
نظر بردم بدان باغ دقایق
زهر مرغی هزار آوا شنیدم

شبی در خلوتی بودم مفکر
نگه کردم بانواع تآلیف
همی چیدم گل از باغ قدیمان
در آن حالت زیستان رشیدی
که در عالم حدایق سحر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم

.....

.....

براق خود در این میدان برانگیز
منوش از کاسه کس باده ناب
که باد آفرین بر ذهن روشن
همه الفاظ تقزو معنوی آر
که با تومی نباشد کس برابر
چنانکه اندر علوم نبض بقراط
بچنگ همچو تو بازی اسیر است
که فوق کلّ ذی عالم علیم است
ادیانرا بده گنج بدایع

در آن ساعت خرد گفتا حسن خیز
مخواه از هیچ خانه شربت آب
بساز از ذهن خود چیزی در این فن
حدودش را بطور مثنوی آر
غزلها گو بامثالش سراسر
اگر به بدرین فن چست و طواط
ولی و طواط مرغی بس حقیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است
به نام خوشش بحر الصنائع

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنائع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصنائع که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرّر شواهد حدایق الشعر را می آورد و باقوال رشیداستشهاد میکند.

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق الشعر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم.

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السّحر ساخته و با مطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر از مهمترین سر مشقها و مأخذ او بوده است. طبعهای حدائق السّحر

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم ناکمون از این کتاب پنج چاپ شده، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل:

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که با وجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است.

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی. در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱).

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و پیریشان میرزا حبیب قاضی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲).

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ - بقطع كوچك جیبی در عقب کتاب منتخب اللغه با حذف مقدمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نمایارزد.

مباشراً این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تالیف رشید الدّین وطواط است همین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرشید الحسینی التتوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۲۹ است (۱) و آنرا عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در پیاپی رساندن حدائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض ماندنی بنشانه Supplément persan 1405.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت و طوایط مؤلف آن و تاحدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الجماله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السحر است و حدائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور معرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چاپی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت به تمام کتاب مقدار معنی بهی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق با وایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره هارا حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای f.43b تبعید یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته^(۱) متعلق با وایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحهٔ اوّل کتاب و يك ورق که افتاده [۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اوّل f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد با اندازهٔ يك ورق افتاده [۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتّب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین از نسخهٔ اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السّحر با وجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخهٔ پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهمترین خصایص رسم الخطی نسخهٔ مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعدهٔ قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفّظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلا استثنای کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هر چه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جابدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هر ك (ص ۴۰ و ۵۷) و جوناك (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و جنانك (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنك (ص ۷۵) مکر ندرهٔ مثل هر که (ص ۴۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مكسور است و این مطابق تلفّظ صحیح قدیم است و در نسخه های معرّب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مكسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنند بمتن چاپی ص ۳۲-۳۳

[۲] از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ از متن چاپی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چاپی.

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خُرشید و گُل گرفته در آغوشش
رخسار او ز باغ سمن دزدید آنک همی برد دوسیه پوشش
با عشق او صبوری کتواند با چرخ بر شده که کند کوشش

(رجوع شود به المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی
راحة الصدور ص ۸۲).

۴ - پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است
مگر در بعضی مواضع که ب و چ و ژ مثل حالیه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه
پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است.

۵ - الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود.

۶ - غلطیدن با ثاء دو نقطه، غلّی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول شده
شده است.

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی)
مینویسد مثل قطعهء ی و مهره ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانه، و
بعضی خصایص رسم الخطّی جزئی دیگر.

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب
زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود
یاد داشت میکنیم:

الّا کی بمعنی جز اینکه (ص ۱۹، ۷۰) و الا بمعنی جز (ص ۸۵) بی از آن
بمعنی بی آن (ص ۲۶) و مادر باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت
اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم.

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۳۲، ۴۲، ۷۶)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

افتادن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال: چنانک شنونده را تهمت و شبهت

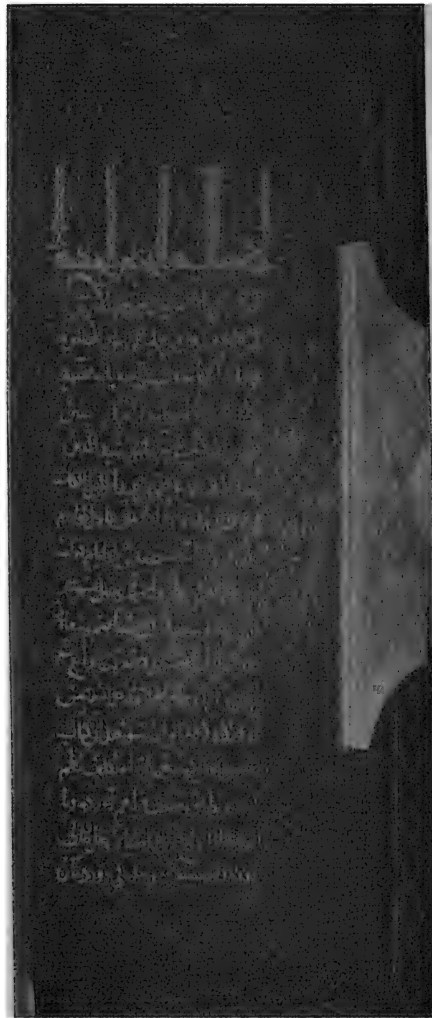
سرقه ییفتند.

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری معمول شده است مثل : نمودار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسیت (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه (ص ۱۶) و ۸۶ (بمعنی مقلوب و معکوس ، آخشیج (ص ۲۴) بمعنی ضد ، دو رویه (ص ۳۵) یعنی موّجه ، بر بند (ص ۶۰) یعنی - وشاح ، درازنا (ص ۶۱) یعنی طول ، پهنا (ص ۶۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ۶۱) بمعنی مربع ، باره باره بمعنی مقطع (ص ۶۳) پیوسته (ص ۶۴) بمعنی موّصل ، بخشش (ص ۷۶) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عكس صفحه اول نسخه اصل



عكس صفحه آخر نسخه اصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَةِ الْحَيَاضِ وَمِنْهُ
الْمُمَرَعَةُ الرِّيَاضِ وَالصَّلَوةُ عَلَي خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الْأَبْرَارِ وَأَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ .

جنین کوید، مؤلف کتاب امیرامام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن

عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزم شاه اثسّر
نورالله مضمّحه^(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل
منهدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگاه کردم
ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و
بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود
واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هر چند این جمله
کی آورده کشت غیضی است از فیض آنچه باذشاه اسلام را خلدالله ملکّه و
سُلطانه^(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل
فاقه جز بقدر الوُسع والطّاقه نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطه مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کُلی دارد که
در یکی از دو صورت نساخ تصرف کرده باشند.

دهد و تقدیر یزدانی بروفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بنجمیع
 انواع علم شعر از عروض و القاب (۴) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون
 ذکر جمیل پادشاه اسلام تَبَّتْ اللَّهُ دَوْلَتُهُ در جهان مغلّد و مؤید ماند و امتداد
 دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این
 کتاب را حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
 أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوَفِّقُ لِلْسَّادِ
 الْمُسَيِّرُ لِلْمُرَادِ .

الترصیع

بارسی درزر نشانندن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورخ کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در نشر کی حروف روی گفته میشود از راه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثلاًش از قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا أِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ أَقْبِلْ تَوْبَتِي وَاغْسِلْ حَوْبَتِي، از نشر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر: الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی بیابذ پراز مرصعات نثر تازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ الْإِلَازِمُ قَضَاؤُهُ الشَّاقِبِ بُرْهَانُهُ الْغَالِبِ سُلْطَانُهُ الَّذِي
 أَيْدِ الدِّينِ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلَاتُهُ وَاسْتَوَلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَعَتِ أَرْكَانُهُ وَ
 تَصَعَّعَتِ أَعْوَانُهُ وَانْقَضَتِ كَوَاكِبُهُ وَانْقَضَتِ كِتَابِيَّتُهُ وَذَلَّ لَصِيرُهُ وَقَلَّ
 مُجِيرُهُ بَغِيثِ الْحَيَاءِ وَلَيْثِ اللَّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ
 الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَلُبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ
 وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا ^(۱) [f. 42 a] يُقْنِي مَدَدُهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدُهُ وَإِلَيْهِ
 الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي الْعُمَّةِ وَمُنْجِي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و تصحیح کردیم .

و أَصْحَابِهِ الزَّاهِرِينَ، مثال باری: ماذر مُرده و جاذر بُرده، دیگر: می خورده و فی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

و أفعاله بِالرَّاعِبِينَ كَرِيمَةً و أَمْوَالُهُ لِلطَّالِبِينَ نَهَابٌ

غَزِي (۲) کوید:

أَنَا ظَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي بَلْ لَأِيْمِي إِنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَأِيْمِي
من کویم:

يَا بَنِي الْفَخْرِ الْأَشْمَ	يَا تَانِي الْبَحْرِ الْخِضَمَ
أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى	أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأُمَمِ
مَغْنَاكَ لِلرَّاجِي حَمِيٍّ	وَدَّرَاكَ لِلْأَجِي حَرَمٍ
الَّذِي تُدُونُكَ فِي الْوَعْيِ	وَالَّذِي تُدُونُكَ فِي الْكَرَمِ
تُلْقِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنَى	تُنْفِي بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ

روذکی کوید:

کس فرستاد بسرّ اندر عیار مرا کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مر
منطقی کوید:

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار
من کویم:

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس الحارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷
بقتل رسیده و بیت مندرج در متن را تعالی در ضمن احوال او در تیسمة الدھر ج ۱ ص ۴۸ آورده است.
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد الغزّی الکلبی از اهالی غزه یکی از بنادر ساحلی
فلسطین است که سال ۵۲۴ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عده ای
از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

واسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

و این قصیده تا آخر چنین است .

الترصیع مع التّجنیس

هر چند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تّجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد، مثالش تازی :

قَدْ وَطِنَتِ الدَّهْمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَ خَشِيتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دیگر : الْكُؤُسُ فِي الرِّاحَاتِ وَالنَّفُوسُ فِي الرِّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرگشته و کار بر کشته ، شعر تازی مؤملی کاتب گوید :

لَمْ تَزَلْ تَحْنُ فِي سِدَادِ نُفُورٍ وَ اصْطَلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ
وَ اقْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَ اقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ

مراست :

جَلَالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيًا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَنَّلِ خَاطِبُ
فَلِلْخَطَةِ الْكَرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلْخَطَةِ الْعَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ

و متکلفان گفته اند :

بیم آرم و کار زار و تو درمانی	بیمارم و کار زار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی	کویم کی بر آتشم همی کردانی

دیگر :

بذین زرّه ببری و بدان زرّه ببری

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی

التّجنیسات

این صنعت چنان باشد کی کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در ش

یا در نظم و این هفت قسم است: تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرگب، تجنیس مکرر، تجنیس مطوّف، تجنیس خط.

بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در گفتن و نبشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالی^۱:

زَايِرُ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْثِ الزَّايِرِ، دیگر: اَلْمَرْأَةُ السَّالِطَةُ حَيَّةٌ تَسْمِي مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْمِي،^(۱) بیارسی: جندان خورک زیان دارد جندان مخورک زیان دارد مثالی^۲ بویافتح بُستی گوید: (۲)

سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ
من گویم؛

ای چراغ همه بتانِ خطا دور بوزن زروی تست خطا
دیگر:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر جنک بجنک اندرو غزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالی^۱:
جَبَّةُ الْبَرْدِ جُنَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بُرْد است کی حرکت یکی ضمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد بستی (متوفی بسال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللسانین معروف است و این بیت او را که بایت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته تعالی در یثیمه الدهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و عتبی در تاریخ یمنی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

سَيِّفُ الدَّوْلَةِ اسْتَفْتِ أُمُورَ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بوزندی جنانک
بحروف اند خود تجنیس نام بوزی و در سخن نبوی است : اَللّٰهُمَّ حَسَنَتَ خَلْقِيْ
فَحَسِّنْ خُلُقِيْ وَمَعَاذِ جَبَلٍ كَوَيْدٍ : اَلدِّينُ يَهْدِي الدِّينَ ، و یکی از فصحا کویذ : اَلْجَوَادُ
مُحْتَكِرٌ بِرٍّ لَا مُحْتَكِرٌ بِرٍّ ، و معالی (۱) کویذ : اَلصَّدِيقُ الصَّدُوقُ اَوَّلُ الْعَقْدِ
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ در عربیت بسیارست .

پارسی : ای بلا گزیده و بشت دست گزیده ، دیگر : راه - کشنده و گرماء - کشنده ،

شعر تازی من گویم :

اَشْمُ وَمَنْصَبٌ عَالٍ وَعِزُّهُ	لِمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدُ
كُحْبٌ كَثِيرٌ اَطْلَالُ عِزِّهِ	يُحِبُّ جَوَارَهُ زُهْرُ الْمَعَالِي

قطران کویذ :

جوباشی براسب سعادت سوار [۱]	بیاده شود دشمن ازاسب دولت
براسب سعادت سواری و داری	بساعت درون ازسعادت سوار [۱]

تجنیس زاید

و مدّیل نیز خوانند و آن چنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال : هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لَا عَبَاءَ
اَلْأُمُورِ وَكَأَفٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیگر : اَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان
علمای ادب و از کُتّاب و لغویین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از
آن جمله کتاب (یتیمۃ الدّهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی (یتیمۃ
البقیة) و (فقه الله) و (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم) و (ثمار القلوب) و غیر از اینها
وفاتش بسال ۴۳۰ هـ .

(f. 41 a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي حَيَاةٍ ، پارسى: موسیاه تر از شب و شبه ، نَصْر

بن الحسن المرغینانی گوید:

قَدِيْنَاهُ مِنْ خَلٍّ مُوَافٍ مُوَافٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافٍ

من گویم:

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشم از مویه جو موی.

تجنیس مرکب

چنان بود که دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی: اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصُنْعُ اللَّهِ رَايِحٌ اَوْ غَادٍ ، دیگر: كُنْتُ اَطْمَعُ فِي تَجْرِ يَكِّكَ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر پارسى: تا زنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده تیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی:

جَعَلْتُ هَدْيِي لَكُمْ سِوَاكَ وَلَمْ أَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَ

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُوْدًا مِنْ اَرَاكِ رَجَاءً اَنْ اَعُوْدَ وَاَنْ اَرَاكَ (۱)

دیگر مفروق:

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرَمُدِرَ الْجَامُ لَوْ جَا مَلْنَا

قطران گوید در دو نوع:

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که تعالی ذکر او را در یقینة الذهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است.

من اندر غم وعده دین تو کم با دل خویش دایم شما را
تواز مهر من یک زمان یاد ناری مگر مهر نائی نباشد شما را (۱)

دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دیدن کان زان آفت آب

تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزْدَوَج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]
کی دیر یاشاعر در آخر اسجاع یاد آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر
بیارد اگر در صدر لفظ اوّل زیادتی باشد روا بود مثالش : **الْنَمِيدُ بَغَيْرِ النَّمْعِ**
غَمٌّ وَ بَغَيْرِ الدَّسَمِ سَمٌّ ، دیگر : **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ** ؛ دیگر : **مَنْ قَرَعَ**
بَابًا وَلَجَّ وَلَجَّ ؛ پارسی : **فلان باسرو و رودست یافلان زار و نزارست مثالش**
بِوَالْفَتْحِ بُسْتِي کوید شعر :

لَشَيْءٍ عَنِ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ	أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بِأَنِّي
زُلَالٍ مِنْ ذُرَى الْأَحْبَارِ جَارِ	قَلْبِي طَبِيعَ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ
قَلْبِي زَنْدٌ عَلَى الْأَدْوَارِ وَارِ	إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زَنْدًا

شعر باری :

افتاد مرا با دل مگار تو کار و افکند درین دلم دو کلزار تونار
من مانده خجل بیش کلزار توزار با اینهمه درد و چشم خونخوار توخوار
و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنیس ناقص از یک قصیده است بمطلع ،
مرا دی رسول آمد از نزد یارا که نر یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار (۱)
[باغ وستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوجهری کویذ:

با رخت ای دلبر عتار یار نیست مرا نیز بکل کار کار
تارخ کلنار تو رخشنده کشت بردل من ریخته کلنار نار (۲)

تجنیس مطرف

چنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مکر حرف آخر مثال
از سخن نبوی: الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِئَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ
لَفِيدٌ وَخَطُّهُ رَوْضٌ لَفِيزٌ؛ دیگر: كَمَا يَجِي لَا كَمَا يَحِبُّ؛ دیگر: الْخَائِنُ
خَائِفٌ؛ دیگر: دل کریم از آزار آزاد باشد، ابوبکر فُهَسْتَانِي کویذ:
تَمَتَّعَ يَوْمَ مُسْعِدِ النُّجَجِ مُسْعِفٌ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِتِ النَّصِيحِ مُعْنِفٌ
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتاء خوب دیگر،
معزّی کویذ:

از شرار تیغ بودی بازسارانا شراب وز طعان رمح بودی خاکسارانا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مضارعه و مشابه نیز خوانند و این چنان باشد کی دولفظ
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f. 43b)؛ دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوجهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو گلنار کشت.)

يَسْقِينِ وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ؛ ديكر از كلام نبوى : اَيَّاكُمْ وَالْمُشَارَةَ
فَانْهَآ تُمِيتُ الْغُرَّةَ وَ تُحْيِي الْغُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب اين خبر جنين است :
اَيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا تَدْفِنُ الْغُرَّةَ وَ تُظْهِرُ الْغُرَّةَ ؛ و ديكر بيفامبر كويد :
عَلَيْكَ بِالْيَاسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال فى الجراد : كُلُّهُ
كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت
ميكنند : غَرَّكَ غِرَّتْكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذَلِكَ فَانْخَسَ فَاحْشَ فَعَلَيْكَ
فَعَلَيْكَ تُهْدِإِ هَذَا ؛ و ديكر من كويم : رَبِّ رَبِّ غَنِيَّ غَنِيَّ سَرَّتهُ شَرَّتهُ فُجَاءَهُ
فُجَاءَةً بَعْدَ بَعْدٍ عَشْرَتِهِ عَشْرَتُهُ ؛ ديكر : نَعَمْ النَّسَبُ النَّسَبُ ؛ ديكر : اَلْمَجَالِسُ
اَحْلَاهَا اَحْلَاهَا^(۱) ؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ اِلَيْهِ قَرَارُهُ وَلَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى
شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصر بن الحسن كويد :

يَا حَسَنَ دَارٍ تَعَفَّتْ وَ طِيبَ تِلْكَ الْمَعَانِي
كَانَهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ اَعْلَامُ الْمُلُومِ عَوَالِيَا وَ اَصْبَحَ اَتَمَانُ التَّنَاءِ عَوَالِيَا

[ديكر :

لَقُطِبَ الْمُلُوكُ تَذُلُ الرِّقَابِ وَ نَحَوَ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ
عَوَاطِفُهُ سَائِغَاتُ الظَّلَالِ وَ اَنْعَمُهُ سَائِغَاتُ الْكُوسِ

مثالش از شعر بارسى من كويم

در خدمت تو اسب معالى بتاختم و ز نعمت تو نرد امانى بياختم

(۱) با خرزى اين عبارت را بنصر بن حسن مرغينانى نسبت ميدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ : القسم الخامس)

دیگر :

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزا دکن (۱)

مثال دیگر :

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال.

؛ الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغاهم از جمله تجنیس شمرند و این جنان بود کی دیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آزد کی حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید : فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ ؛ دیگر : يَا آسَفِي عَلَى يُونُسَ ؛ دیگر : وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ دیگر : وَجَنَّا الْجَحْتَيْنِ دَانَ ؛ دیگر : لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سُوءَ أَخِيهِ ؛ دیگر : قَالَ إِنِّي لَعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیگر : قَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ ؛ دیگر : وَإِنْ يُرِدْكَ بَخِيزٌ فَلْأَرَادَ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر : أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیگر : إِنَّا قُلْنَا لِلْأَرْضِ أَنْزِلِي أَرْضِيَّتُكَ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ؛ مثال از خبر پیغمبر : عُصِيَّةٌ عَصَتْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ؛ دیگر : وَمُضَرٌّ مَضَرَ هَا اللَّهَ فِي النَّارِ وَغَفَّارٌ غَفَرَ هَا اللَّهَ ؛ دیگر : أَظْلَمُ ظُلُمَاتٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ؛ از کلام علی رضی الله عنه : يَا حَمْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ احْمَرِّي وَأَبْيَضِي وَغَرِّي غَيْرِي ؛ مثال از سخن بلغاء : اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمُ الطَّغْنَ وَالطَّاغُوتَ ؛ دیگر : لَهُ خُلُقٌ خَلِيقٌ وَشَأْنٌ شَائِنٌ

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است : هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست
لبت نه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشِيمَةُ مَشُومَةٍ وَحَيْمٌ وَحَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتْكَ الْهُمُومُ وَ أَمْرُكَ مُمْتَثِلٌ فِي الْأُمَمِ
فَقُلْتُ دَعْنِي عَلَى غُصَّتِي فَإِنَّ الْهُمُومَ بِقَدْرِ الْهِمَمِ^(۱)

نوفاتی گوید:

هَذِيئًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءَ الْكُرُومِ
فَقِي مُقَلَّتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ عَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْعُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی گوید:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالْمُجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فَقُصُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ^(۲)

و بنریدی^(۳) گوید در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلِهِ
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَى خُبْرِهِ كِتَابٌ: لَا كِلِهِ آ كِلَهُ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترک نو آئین در آورد در صبر من بی نوایی
رهی کوی خوش ورنه بس راهوی زن که هرگز مبادم ز عشقت رهائی^(۴)
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوی روائی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در درمیه القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مفلوط و نسخه اصل هم این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعتین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال العسکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و از اینجا بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکی کویذ:

اَكْرَت بدره رساند همی بیدر منیر مبادرت کن و خامش مباح جندینا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّف^(۱)، مُتَوَازِن.

متوازی این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثلاًش از قول نبوی:

اللَّهُمَّ اعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است کی بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: أَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف^(۱) این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثلاًش از فواصل قرآن عظیم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا، و آخر آیات قرآن را اسجاع نشاید گفت فواصل باید گفت چنانک می فرماید عَزَّ مِنْ قَابِل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحَطُّ الرَّحَالِ (f.296) وَمَنْعِيْمُ الْأَمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل کی در شعر همین کلمات توان آورد و آترا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بود کی از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود کی هریک نظیر خویش را بوزن

(۱): در اصل نسخه: مصرف

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثلاًش از کلام حق: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ
 الْمُسْتَبِينَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آتینا هما هدینا هما و در برابر
 کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و هریک زین کلمات نظیر خویش را
 بوزن موافقت الا ماشاء الله مثال از نثر بلغا: قَدْ اَتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَائِقِ
 وَ اَتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ؛ بو بکر قهستانی:
 فَمَا دُقْتُ إِلَّا مَاءَ جُفْنِي^(۱) مَشْرَبًا وَمَا نَلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَمًا
 من گویم:

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدْرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ

پارسی^(۲):

شاهی کی رخس اورا دولت بود دلیل شاهی کی تیغ اورا نصرت بود فسان
 اندر پی کانش زه بکسلد یقین و ندر دم یقینش بر بفکند کان^(۳)

و باشد کی این موازنه در دو بیت اقتد مثلاًش مراست:

آنک مال خزا بن کیتی نیست با جود دست او بسیار
 وانک کشف سرایر کردون نیست دریش طبع او دشوار

و ازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

المقلوبات

وازشله صنعتهایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر

(۱) در دُمِیْهُ الْقَصْرِ؛ عینی و بیت قبل از آن این است:

فَرَدْتُ وَمَا رَدْتُ جَوَابَ نَجِييَ وَمَا صُرْتُ سَلْتِي لَوَاجِبَاتِ مُسْلَمًا

(۲) این دو بیت از مسعود سعد سلیمان است بضبط المعجم (ص ۳۰۹)

(۳) در المعجم؛ و ندر بی یقینش ره کم کند کمان.

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کل، مقلوب مجتبع، مقلوب مستوی.

اما مقلوب بعض: این صنعت جنان بود کی در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب، شاعر، شارع، مفرد پارسی: سگ، سرکه، رشک، شکر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ (f. 30 b) رَوَّعَاتِنَا از سخن بلعاً: مَنْ يَحْرَمُ يُرْحَمُ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمُ؛ ابو فراس:

فَعَنْدِي خَصْمٌ رُوَادٍ وَعَنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ

پارسی هراست:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاذوانه عدیل عناست

مقلوب کل: این صنعت جنان بود کی تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه آید از اول تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس، تاریخ، خیرات؛ پارسی: کس، سک، ریش، شیر؛ تازی: كَفَّهُ بَحْرٌ وَجَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب ما را آرام ده؛ تازی من گویم:

حَسَامُكَ مِنْهُ إِلَّا حَبَابٌ فَتَحْ وَرَمُحُكَ مِنْهُ إِلَّا عَدَاءٌ حَتَفْ

عنصری گوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بچنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکین گوید:

میرک سیناست نیک جابک و برنا هرج بگوید ظریف کوید و زیبا

هست ایس کریم ور شناسی زود بخوان با شکونه میرک سینا

مقلوب مُجَنِّح: همین مقلوب کَل است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی بآخر مثالش:

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجَيْنُ إِلَيَّ مَنْ قَلْبُهُ قَاسٍ

سَارَ حَيَّ الْقَوْمَ فَأَلْهَمَ عَلَيْنَا جَبَلٍ رَاسٍ

پارسی:

ابداً بنده مطواعم آنرا که بطبع بنماید ز بدیبت بتمامی آدبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصراع این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی:

ز آن دو جاذو نرکس مخور با کشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یادشعریک مصراع

یا یک بیت تمام جنان افتد کی راست بتوان خواند وهم باشکونه مثالش از قرآن:

كُلٌّ فِي فَلَكٍ؛ دیگر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراذ، شعر تازی:

وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مَدَانٍ نَهَارًا

آرَاهُنَّ نَادَمَتُهُ لَيْلَ لَهْوٍ

دیگر:

إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقٍ مُنْتَجِعٍ

عُجَّ تَمَّ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِنًا

دیگر:

زیت را نان آر تیز

زیرکا کبکا کریز

نطنزی کوید:

ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز

نصر بن الحسن [المرغینانی]

دَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَنَاقِيدِ أُرْسِلَتْ^(۱) فَمِنْ أَجْلِهَا مَنَا النُّفُوسُ دَوَائِبُ

ایضاً:

وَتَشْرَى بِجَمِيلِ الصَّنْعِ ذِكْرًا طَلَبَ النَّشْرِ
وَتَقْرَى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي الْمَقْرِ
وَتَجْرَى فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ^(۲)

علوی زینبی کوید:

(J.32b) هوای ترا زان کزینم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی
کر آئی و این حال جا کر ببینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیذه جرائی

بوالفرج رونی:

بیمین تو ملک داده یسار بیسار تو عدل خورده یمین^(۳)

⊙ نوع سیوم از ردُّ العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صوره و معنی کی در عجز بیت
خواهذ آمد در حشو مصراع اول بیارد نه در صدر مثالش:
أَمَّا الْقُبُورُ فَأَنَّهَا مَأْنُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراست:

لَقَدْ حَارَّ أَقْسَامَ الْقَضَائِلِ كُلِّهَا فَأَمْسَى وَحِيدًا فِي قُنُونِ الْقَضَائِلِ

(۱) ذمیه القصر: اسلبت

(۲) در نسخه اصل کوینده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (هو کوید) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است: ای جمال ترا کمال قرین طوط طوط تو بر شهور و سنین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود

ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

پارسی :

همه عشق او انجمن کرد من همه نیکوی کرد او انجمن
[و]:

اگر بتکر جنان بیگر نکارد مریزاد آن خجسته دست بتکر
و کر آزر جنودانست کردن درود از جان من بر جان آزر

○ نوع چهارم از ردّ العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو ثمالی :

وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا فَأَنْفِ الْبَلَابِلِ بِأَحْسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست : کریمه بده داد من از فلک جو ایزد ترا هرج بایست داد.

○ نوع پنجم از ردّ العجز علی الصدر

این جناست کی در اول و آخر دو لفظ آورده شود کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندک مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنک یک لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنک یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز، قسم اول در قرآن : اَسْتَعْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم

وَهْتَ عَرَمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من کوبید:

بیازردی مرا بی هیچ حجت ز من هر کر ترا نابوده آزار

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر: (f.33b) وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحَاحُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر: اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِإِلَاحِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْصِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقَتِهِ؛ بو تمام کویذ:

دِمْنِ أَلَمٍّ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

بو فراس، کویذ:

وَمَا إِنْ شَبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ لَقَيْتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

بو الفتح بستی کویذ و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ الدَّاسِ بَعْدَوَانِهِ أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ

تَلْبُكَ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي أَنَّكَ مَنقُوصٌ وَمَثْلُوبٌ

دیگر:

سر نجام همه عمال عزلست

ندالستم کی تو عزلست

امیرا کر مرا معزول کردی

بتوقع تو ایمن بودم از عزل

غرض ازین بیت اوّل است.

دیگر عنصری گوید:

تاجهان بودست کس بر باد نفشاند است مشک زلف یارم هر شی بر باد مشک افشان بود (۱)

نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم الا آنک آن دولفظ کی در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همچنان دو قسم است؛ مثال قسم اوّل از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لَعَمَلِكُمْ (f.34a) مِنَ الظَّالِمِينَ، لفظ قال اوّل از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن

داشتن بود، مثال او سَرِّیِ راست:

ضَرَّايِبَ أَبَدُعَتَهَا فِي السِّمَاحِ
فَلَسْنَا تَرَى لَكَ فِيهَا ضَرِيًّا (۲)

(سَمَّه) پارسی: (۳)

نالَم از عشق آن صنم شب و روز وینک از ناله کشته ام چون نال
مثال قسم دوّم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَيَّ الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ
وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَذَادِي فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

نازی بوفراس گوید:

مَمَحَّاهَا الْحَرَّايِبَ غَيْرَ آثَا
إِذَا جَارَتْ مَمَحَّاهَا الْحَرَّابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان بین الدوله محمود غزنوی بمطلع:
تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود عشق زلفش را بگرد هر دل جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بَعِيدٌ إِذَا رُمَتْ إِدْرَاكُهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قَرِيبًا
و ثعلبی گوید سَرِّیِ معینون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البحری دزدیده است:
بلونا ضرائب قن قد نرى فما إن رأينا لفتح ضريباً (يتمية الدهر ج ۱ ص ۴۶۴)
(۳) در نسخ دیگر: من گویم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری

✓ **الْمُتَضَادَّ** ⊙

پارسی ضدّ آخشیج باشد و این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر درشر و نظم
الفاظی آرد کی ضدّ یکدیگر باشد چون حارّ و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه
و سفید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالی (f. 34b) **فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى**
وَأَتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ
بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر
و عسر جمع است و هریک از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر :

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
الی آخر؛ **وَتُرْزَقُ مَنْ تَشَاءُ بغير حساب**؛ دیگر: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ**
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: **مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ**
لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال
نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: **إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرَعِ وَتَكْثُرُونَ**
عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیگر روی عن النبی: [اورا گفتند فلان علم انساب نیکو داند.
گفت:] **عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ**، از سخن مرتضوی: **إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ**
مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی اورا گفتند افراط میکنی در
ترسانیدن خلق گفت: **إِنَّ مِنْ خَوْفِكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمَنَ** (f. 35a) **خَيْرٌ مِمَّنْ**

(۱) در نسخه اصل: لفظ و در جمع نسخ دیگر: الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَثَانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ

قَرَدَ شُعُورُهُنَّ السُّودَ بَيْضًا

مُتَنَبِّی کویذ:

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابن المعتز:

يَارُبُّ مُبْكِيَةٍ فِي طَيِّ مَضْحَكَةٍ

بِمِقْدَارِ سَمَدَنْ لَهُ سُمُودًا

وَرَدَّ وَجُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سُودًا (۱)

وَأَنْشَى وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغْرِي بِي

وَرُبُّ مُؤَلِمَةٍ فِي ثَنَى لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ی شعر:

وَمَنْ يَحْوَالِي بَلَّغَ أُنْدَى سَحَابِهَا

أَتَتْهُ الْأَمَانِي بِعَدُ طُولِ اجْتِنَابِهَا

نَوَائِبُ يُودِيْنِي أَلِيمُ عَذَابِهَا

إِذَا الرِّيحُ جَاءَتْ نِيَّ بَرِيًّا تُرَابِهَا

سَقَى بَلَّغَ سَقِيًّا نَافِعًا كُلَّ بُكْرَةٍ

دِيَارًا إِذَا مَا حَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقَتْ أَرْضُهَا

جُفُونِي يُدْكِي مَاءُهَا نَارَ حَسْرَتِي

قمری کویذ:

مُخَالَفَ اُنْدُكَ وَنَاصِحَ فِرَاوَانَ

عَدُورًا خِلَافَ تُو سُوْزَنْدَه نَارِي

جُونِ بَاذ كَشْتِه دَشْمَنِ مَلِكِ تُو خَا كَسَارِ

بَدِيدَارَسْتِ عَدْلَ وَظَلَمَ بَنَهَانَ

مراست:

وَلِي رَا وَفَاقَ تُو سَاَزَنْدَه آبِي

دِیْکَرِ مَرَاَسْت:

اَزْ آبِ دَارِ خَنْجَرِ آتَشِ نَهیبِ تُو

مَسْعُودِ سَعْدِ کویذ:

شیرین و تلخ دهر چشیده

ای سرد و گرم جرخ کشیده

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسدي است (شرح تاريخ يميني ج ۲ ص ۳۴۳).

الْأَغْنَاتُ

بارسی اغنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزوم مَلا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دیر یاشاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبود و سخن بی آن (۱) درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون ناء کتاب و عتاب و قاف بقم ورقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر گرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ اُحَاوِلُ وَبِكَ اُصَاوِلُ؛ دیگر: اِذَا اسْتَسَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَمَا تَنَآكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغَبًا تَرْدَدُ حُبًّا؛

از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ
وَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ
اِذَا شِئْتَ اَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا
فَقِي وَجْهٍ مِّنْ تَهْوَى جَمِيعِ الْمَحَاسِنِ

مراست:

غَرَفَ الْإِمَامُ الْقَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ التَّاسِعِ
هُوَ مَنَّهُلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمَنِيِّ
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ فُطْرٍ شَاسِعِ

مَاصِرٌّ مِّنْ يَّحْمِيهِ حِرْزُ ثَنَائِهِ لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسْعِ

و ابوالملاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم
مالا یلزم است، و مثال شعر باری مسعود رازی گوید:

از بس کی تو در هند و در اران^(۱) زده‌ی تیغ
و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون
زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر
بیخش همه روئین بود و شاخ طبر خوب

دیگر مراست:

سهم تو در زمین کشیده سباه قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصر ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندَم

تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت چنان بود کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی
نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یابیشتر
بکار بندد مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ؛ از قول نبوی: الْمُؤْمِنُونَ
هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ؛ دیگر: الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فُلَانٌ زَيْنٌ يَعْلِمُهُ
الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ زَمَانُهُ وَفَاقَ بَفْضِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ (f.36b) الزَّاهِرِ
أَقْرَانُهُ؛ درین دو قرین زَمَانُهُ وَأَقْرَانُهُ کی باخر هر يك افتاده اند سجع اند و
اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ی افتانست
جون عِلْمُهُ الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند
و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمیع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان بسیرت کزیده و عادت بسندیزه معروفست و بخندمتکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال درمرئیۀ اسمعیل عباد گفته اند:

مَضَى الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيمٌ يَرَوِي الْأَرْضَ فَيَضُ غَمَامِهِ
فَقَدَّاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعَلِيِّ كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مراست:

تَعَوَّهَ رَسْمُ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعَلِيِّ وَهَذَانِ وَقْتُ اللَّطْفِ وَالْعُنفِ دَابُّهُ
فَقِي اللَّطْفِ أَرْزَاقُ الْعَفَاةِ هِبَاتُهُ وَفِي الْعُنفِ أَعْمَارُ الْعِدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهَبٌ وَنَهَبٌ، و لُطْفٌ وَعُنفٌ است کی مزدوج اند:

فرخی گوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعدِ کشن (f.37a)

جو حلقه‌ها زره بُرِ کره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر گوید:

هزاران جنبَر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیدو ابر سبید زمین کشته زرین و سیمین سما

غرض ازین بیتها زره و کره و جنبَر و عنبر و سبید و زرین و سیمین سما
اثناء ایات افتاده.

الِاسْتِعَارَةُ

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جناس باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل گردد مثال از قرآن: وَ اخْفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَ اشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَإَذَا قَهَّ اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه‌ای در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ خَشَعَةٍ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَاهَا وَ أَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلَادَ كَيْدِهَا وَ انْتَقَتْ لَهُ مَخْجَهَا وَ أَطْعَمَتْهُ شَجْمَتَهَا وَ أَمْطَرَتْ لَهُ جُودًا سَالَ مِنْهُ شِعَابُهَا وَ دَقَّقَتْ فِي مَخَافِلِهَا قَمَصَّ مِنْهَا مَصًّا وَ قَمَصَ مِنْهَا قَمَصًا وَ جَانِبَ غَمَرَتِهَا وَ مَشَى فِي ضَحَضِهَا وَ مَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنه‌ها ن او بوشاند، شاعر گوید تازی:
وَمِنَ الْمَجَابِبِ أَنَّ بَيْضَ سُيُوفِنَا تَلِدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَ هِيَ ذُكُورُ
أَبُورْدَى ^(۱):

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعَى وَ أَيْدِي الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْأَظَافِرِ
فَجَاجَتُهُمْ أَحَدِي الْأَتْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَمَى صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْفُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محدث را همی فروشد سر کی عطا را همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آبیوردی اموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار ید طولی داشته و در بلاغت و سخن سرائی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تألیفی است و فاش سال ۵۰۷ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادب ج ۶ ص ۳۵۸-۳۵۹)

لکذی زد کال را محکم
خاک را بُر نشد هنوز شکم

آخر این روز کار ناقص دوست
شد ز مردم تهی کنار جهان

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

حَسَنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f.38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سماع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

الْمَجْدُ عَوْفِي إِذْ عُرِفْتَ وَالْكَرَمُ وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَاؤُكَ الْآلَمُ^(۱)

آبیوردي:

تَحِيَّةُ مَنْزِلٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَتْ بِهِ ذَيْلُهَا دَعْدُ

مسعود سعد گوید:

ثِقٌ بِالْإِحْسَامِ قَعْهَدُهُ مَيْمُونُ أَبَدًا وَقُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام ابو محمد خرقی حکایت کرد که شبیل الدوله بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرّم بن العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَذَرُ عَرْضَ الْفَلَا إِلَيَّ ابْنُ الْعَلَاءِ وَالْآفَلَا

جون مکرّم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبیل الدوله را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را
در هزّت ممدوح کریم [f.38b] چندین اثر است؛

بوالفرج رونی گوید:

ترتیب ملک وقاعدۀ دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
مثال دیگر مراست:

منت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایکان (۱)

دیگر مراست:

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبد فیروزه کون

هم مراست:

ای لب تو کوئه شراب گرفته وعدۀ تو عادت سراب گرفته (۲)

معنوی گوید:

ای تازه تر از برک کل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حَسَنُ التَّخْلِصِ

این صنعت جنان بود کی شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن

سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و مثنّبی درین معنی بد بیضا نمودست:

نُودِعُهُمُ وَالْبَيْنُ فِيمَا كَانَهُ قَدَا بِنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبِ فَيْلَقِ (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بیت فوق مطلع آن است در کتاب الْمُعْجَم ص ۲۵۸-۲۵۹ مندرج است.
(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً
بایست فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی: پای تو اندر رکاب عز
وبخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است.
(۳) از قصیده است عظم: لَعْنَتِكَ مَا لَيْقِي الْفَوَادَ وَمَا لَيْقِي وَالْحَبَّ مَا لَيْقِي مَنِي وَمَا لَيْقِي (العرف
الطیب ج ۲ ص ۲۵۸ - ۳۶۴)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَا لَهُ

فَأَنِّي أَغْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ سَكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ (۲) (f.44a)

پارسی:

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)

بلمعالی رازی:

نواى من همه همچون زمانه باشد ز آنک همی نکرد زو کار من رهی بنوا
چه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو زیکدکر برهاند زمانه را و مرا.

○ مراعاة النظير ✓

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بوذ کی شاعر در بیت
جیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

(۱) از قصیده ای که منتبّی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و ابوالمسک کثیبه ممدوح اوست

و مطلع قصیده این است:

أَغْلَابَ فَيْكَ السُّوقِ وَالسُّوقُ أَغْلَبُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلُ أَعْجَبُ
و از این قصیده است این بیت که منتبّی در آنجا اشاره بقیده پیروان مانی که کلیه خیر را مخلوق
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست:
وَكَمْ لَطْلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُخْرِجُ أَنَّ الْقَانُونَ تَكْذِبُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است:

مَنْ كَانَ لِي أَنَّ السَّيَاحَ حُصَاةً قِيْفِي بِتَيْضِ الْقُرُونِ سَبَاةً

و از همین قصیده است این بیت معروف:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجٌ سَلِجٌ وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ

(۳) این بیت مطابق ضبط الْمَعْجَم (ص ۲۸۳) از ابو شکور بلخی است.

و لب و چشم و کل و لاله مثالش شاعر گوید بغایت نیکوست :
 آخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِي وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُ
 أَقْرَأَتْ مِنْهَا مَا تَخْطُ يَدَاوُغِي وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَالْأَسِنَّةُ تَنْقُطُ

در بیت اول موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و
 نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط
 جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون
 شست و در حدّ اعجاز آمدست، بلمعالي رازی گوید :

از مشک همی تیر زند نر کس چشمت زان لاله روی تو زره ساخت زعنبر (f.44b)
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست
 هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست
 و خویشان را ستودن هم نوعی از رعونت باشد و درین دوبیتی چهار گونه میوه
 متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت
 خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت افتد.

الْمَدْحُ الْمَوْجِه

بارسی موجه دورویه باشد و این صنعت چنان بود کی شاعر مدوح را بصفتی
 از صفات حمیده بستايد چنانك صفتی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش
 یاد کرده شون و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید مُتَنَبِّی گوید :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ لَهَيَّيْتِ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ (۱)

در اوّل این بیت مدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بمطلع : عَوَازِلُ ذَاتِ الْخَالِ فِي حَوَاسِدُ وَ إِنَّ صُجْعَ الْخُرْدِ مَتَى لَتَأْجِدُ
 (الترغف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهیت کردند
و ابن جتی کوید اگر متنبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است
سیف الدوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست:
عُمُرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَا قَاهُ فِي رَهَجٍ أَقْلٌ مِنْ عُمُرِ مَا يَحْوِي إِذَا وَهَبًا^(۱)
در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛

هم اوراست:

لُشْرُقُ تَبَجَّاهُ بَغْرَتِهِ اِشْرَاقُ الْفَاطِلَةِ بِمَعْنَاهَا^(۲)

در اول بیت مدح است بصباح و در آخر بفصاحت، دیگر مراست:
آن کند تیغ تو بجان عدو کی کند جود تو بکان کهر
دیگر شاعر راست:

ز نام تو توان آفرین کسست جنانک کسست نتوان از نام دشمنت نفرین

الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را دُو الْوَجْهَيْنِ نیز خوانند و جنان بود کی شاعر بیتی کوید دومعنی
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جَرَابُ الدَّوْلَةِ در کتاب خویش می آرد
کی درزی یک چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبه من ترا بیتی گویم کی کس نداند
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت
بگفت، شعر:

حَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا لَيْتَ عَيْنِي سَوَا

(۲) از فسیده ای در مدح اَلْغُبَيْثِ بْنِ عَلِيٍّ الْعِجْلِيِّ بطلع: دَمْعٌ جَرَى فَقَصَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ
وَسَفِي آتَى وَلَا كَرَبَا (العرف الطیب ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)
(۲) از فسیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است:
أَوُّوْ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلَتِي وَأَهَا لَيْنُ نَأْتِ وَالْبَدِيلُ ذِكْرَاهَا (العرف الطیب ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هر دو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی ذرینائی
یکسان خواسته یا در کوری و هر دو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای بر سر خوبان جهان بر سر هنک بیش دهنّت ذره نماید خرچنک

مراست :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محاسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محاسب

تَأْكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشَبِّهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤکّد کردند و مقرر کنند
تادرمناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بندارد کی بخواهد نکوهید
واز مدح باز خواهد کشت مثالش : هُمْ بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خطّ نیکو دارد ، تازی نَابَغَهُ دُبَيَانِي گوید :
وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سَيُوقَهُمْ بِهِنَ فُلُولٍ مِنْ قِرَاعِ الْكِتَائِبِ

نَابَغَهُ جَعْدِي گوید :

فَتَيَّ كَمَلْتُ أَخْلَاقَهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا (f.46a)

دیگر بدیع همدانی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ
بیش غَزَرِي شاعر بخواندم یاد گرفت و هفتۀ [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید
عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع چنین بیت نکفته است و بس
ازو نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا
سَيَوِي أَنَّهُ الضَّرْعَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ
قَمَرِي كَوَيْدُ :

همی بفر تو نازند دوستانِ لکن
بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار
دَقِیقِی کویذ :

بزلف کثر و لکن بقَد و قامتِ راست
بذنِ درست و لکن بجشمنان بیمار
مراست :

ترا بیشه عدلست لکن بجود
کند دست تو بر خزاینِ ستم .

الْاَلْتَفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه
رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست، اما از مخاطبه بمغایبه
رفتن: حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَهُمْ، واما از مغایبه بمخاطبه رفتن:
مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ (f. 46b) اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه
بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِدٍ وَجَلَّ: وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ
الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسْقَنَاهُ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا
شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان
معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن:
وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ ازسخن. فصحا: قَصَمَ الْفَقْرُ
ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ؛ پآرسی: نیکی باید کرد و در جهان به از
نیکی چیست؛ و از شعر تازی جریرِ راست :

إِذَا بَدَتِ النِّجَامُ بِذِي طُلُوجِ
سُقِيَتِ الْغَيْثَ آيَتُهَا النِّجَامُ

أَتَنَسَى يَوْمَ تَفْصُلُ عَارِضَهَا بَقَرَعِ بَشَامَةِ سُقَى الْبَشَامِ

درین هر دو بیت التفات است، دیگر بُو تمام راست: (f.47a)

وَأَنجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِنْهَامِ دَارِكُمْ فَيَادْمَعُ أَنجِدْنِي عَلَي سَاكِنِي نَجِدْ

جریر کوید:

طَرِبَ الْحَمَامُ بِدِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي لَا زِلْتَ فِي عَلَلٍ وَأَيْكِ نَاصِرِ

منجیک کوید:

مَا رَا جَكَرَ بَتِيرِ فِرَاقُ تُو خَسْتَه شَد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی (۱)

دیگری کوید:

كَاش مِنْ أَزْ تُو بَرَسْتَمِي بِسَلَامَت ای فسوسا کجا توانم رستن

○ / - الْإِيهَامُ / ✓

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تَحْصِيل نیز خوانند و جنان ^{در} بود کی دبیر یا شاعر درنثر یا در نظم الفاظی بکار برد کی آن لفظ را دومعنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حَریری آورده است:

لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يُحْلَوْنَ الصَّدْرَ وَ يُسِيرُونَ الْقَلْبَ وَ يُمَطُّونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهین وزن و قافیه و ممکن است که بایت مندرج در متن جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست:

کَرِ انْکَبِنِ لَبِي سَخْنِ تُو جَرِ اسْتِ تَلْخِ وَرِ يَاسَمِينِ لَبِي تُو بَدَلِ جَوْنَكِ أَهْنِي (f.53)

و شاید این بیت:

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
که آنرا صاحب کلیله و دمنه بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۹۲) آورده
نیز از همین رشته اشعار باشد.

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا ارْدَى الدَّهْرُ الْأَعْصَادَ وَقَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَانْقَلَبَ
ظَهْرُ الْبَطْنِ نَبَا النَّاطِرِ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقدَتِ الرَّاحَةُ
وَصَلَدَ الزَّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان رود و
مراد این جمله چیزها دیکرست ؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره
بهائی (۱) بردوش گرفته بود بوعلی برسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابلۀ
ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را
اضاعف بهای بره بداد ، اکنون درکال لطافت این سخن باید نکریست حالی خاطر
مردم بره رود کی جانورست و بترازو کی بنزو زر بسنجند و مراد روستائی خود
برج حل و میزان بود چه این هردو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءُ مَعْرِي كَوَيْدُ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تَكْزِي وَإِنْ كَذَبَ الْحَالُ
هَرَكُ الْفَافِ جَدُّ وَعَمُّ وَخَالَ بَشْنُوذِ خَاطَرِشِ حَالِي بِاقَارِبِ رُودِ وَ مَرَادِ اَزِینِ
چیز های دیکرست .

مثال دیگر از شعر تازی ؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رَيْشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ طَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید ؛

خوشر زهرا پادشائی

بر خاک در شو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُثَيْنَةَ بِالْقَدْيِ وَفِي الْغُرِّ مِنْ أَنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ
 غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این
 معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیگرست مثالش :
 مسعود سعد کوید :

وَلَيْلٌ كَانَ الشَّمْسُ ضَلَّتْ مَمَرَّهَا
 لَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ
 فَقُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي
 أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعًا
 وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجِعُ
 عَلَى الْعَيْنِ غَرْبَانُ مِنَ الْجَوِّ وَقُعُ
 مِنَ الْهَمِّ مَنَاجَاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَفْرَعُ
 فَهَلْ مُمَكِّنُ أَنَّ الْغَزَالَ تَطْلُعُ

غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود
 حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهو بره شود و مراد ازین چیزی دیگرست
 مثال دیگر شاعر کوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ
 شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عَصْفُورٍ

پارسی :

من ز قاضی یسار می جستم
 او بزرگی نمود و ذاذ یمین
 پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از یمین سو کند خواسته
 است، دیگر :

أَيُّ سُرُو بَلَنْدٍ يَبِشْ بِالْأَيِّ تَوْبَسْتُ
 دَر شَاخِ تَو آوِیخْتِه اَم بَرِکْتِ هَسْتِ
 پندارد کی شاخ و برك درخت میخواهد، و من وقتی بترمذ بودم آنباری شاعر
 بیوست بنزدیک من بودی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد
 آن پرسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاخ برو بگذشت و او را بمحشم
 خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت، شعر :
 آن کو ذك طبّاخ بر آن جندان نان
 ما را بلی می ندارد مهمان

حالی بامن بگفت و نام این صنعت برسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی جون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراذ او غوذ لب کوفک است و انباری را ازین بسیار درافتادی از راه طبع نه از راه علم.

⊕ التشبیّهات

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّه بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّه به بمُشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردن باری باید کی چنانک مُشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مُشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان و البته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نباشد و نه در اعیان چنانک (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج اوزرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیّهات آزرقی مقتون و معجب شده اند و در شعر او همه تشبیّهات ازین جنس است و بکار نیاید و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه نسوت، تشبیه عکس، تشبیه اضمار، تشبیه تفضیل.

۱ بیان تشبیه مطلق

چنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند با داء تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و آداة تشبیه در عربیت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج
 بذین مانند و دربارسی جون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بذین ماند
 مثالی از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَأَنَّهُمْ أَنْجَارٌ نَحْلٌ خَاوِيَةٌ
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهائی کی در قرآن مجید است بیاورده و بر دقایق
 حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ
سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمَشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَزَالِهِ وَكَالْقَيْثِ
وَقَتِ نَوَالِهِ، دیگر: أَوْجُهُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاهِرَةِ
 و این باب فراخ و بهن است و بختی راست:

كَأَنَّمَا تَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنْضِدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ أَقَاحٍ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد کویذ در تشبیه ابیاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ آيَاتُهُ
 تُعَلِّلُ رُوحِي بِرُوحِ الْحَيَاتِ
 كِبَرِدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ
 وَظِلِّ الْأَمْنِ وَنَيْلِ الْأَمَانِ

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَلَسِيمِ الصَّبَا وَصَفْوِ الدِّانِ وَرَجْعِ الْفَيَانِ

دیگر بُو عُنْمَنِ خَالِدِی رَاسْت:

وَلَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقٍ
دَرَاهِمُ مَنُورَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ (۱)

دیگر بُلْمَعَالِی شَابُور رَاسْت:

رَقَعْتُ إِلَيَّ الْقَمَّ كَأَسْهَاءِ كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرِ

بارسی شاعر گوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یا قوت نابستی

و یا جوت بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمیق گوید:

جهان جو چشم نگران خرکپی کردد کی از خار شبانه نشاط خواب کنند
بو الفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز دسته و کردنای طنبورست (۲)

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را سینه همی شکافد و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و گویند اگر جنین بودی
جنین بودی، مثال: لَا أُشِيبُهُ وَجْهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعِيْدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْ كَانَ
الْعَيْدُ يَبْقَى مَيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این ابیات در بیتة الذّرج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده است بطلع:

روزگار عصیر انکور است خُم از او مَسْتُ و چنک مخور ا.

كَالْبَحْرِ فِي إِسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛
دیگر: فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابرست اگر ابر کوهر
بارز، مراست:

عَرَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَفْوُلُ

هم مراست:

بماه و سرو از آت نمی کنم تشبیه کی این سخن ببر عاقلان خطا باشد
توی جو ماه اگر ماه را کلاه بود توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق کوید:

اگر موری سخن کوید و کر مویی روان دارد
من آن مور سخن کویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت چنان باشد کی از مشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّه به بی اداه تشبیه،
در صفت قصیده: عُرِضْتُ عَلَيَّ تِلْكَ الْفَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ ،
در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَرْنِ بَلِّ
جَنَاطِ عَدْنٍ ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُقُودُ دُرِّهِ وَعُقْدُ سِحْرِهِ ، دیگر حاکیان و
وصافان عجم کویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزه نشسته (f.51b) و کرزه ماری در دست
گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیدها می آورد، مراد ازین
فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار
بجزع و تیغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است.
وازمشبه بمشبه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مثنوی کوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در لباب الالباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوْطَ بَانٍ وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنْتْ غَرَالًا (۱)

دیگر : بُلْفَرَجِ وَأَوَا رَاسْت :

قُلْنَا وَ قَدْ قَتَلْتْ فِینَا لَوَا حِطْهَآ كَمْ ذَا أَمَّا لَقَتِيلِ الْحَبِّ مِنْ قَوْدِ
فَآمَطَرَتْ لُو لُو أَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَمَتْ وَرَدًا وَ عَصَصَتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری گوید:

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید
گاه مر خورشید را در غالیه بنهاف کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی بر ارغوان
خویشتن را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مُعِزِّی گوید :

عُنَابِ شُكْرِ بَار نَوهرِ که کی بچندند شاید کی بچندند بعُنَابِ وَ شُكْرِ بَر (۳)
بَلَّاءِ شَوِشْتَرِی گوید :

همی گریست (۴) و همی نرکسانش لاله گذاخت بَیْرُکِ لَالَهٗ بَکْذَاخْتَهٗ نَهْفَتَهٗ زَرِیرِ
بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [یك صفت از صفات خویش] و یك صفت

(۱) از قصیده ای ب مطلع : وَ حَسَنَ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَمَالَ
بقای سَاءَ لَیْسَ هُمِ ارْتَحَلَا
در مدح ابوالحسن عمار طبرستانی (العرف الطیب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۴)
(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میبندی] و مطلع آن
اینست :

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

(۳) مطلع این قصیده این است :
ای تازه تر از برک کل تازه پیرز
و قسمتی از آن در مَجْمَعُ الْفَصَاحَا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست .
(۴) در اصل : گریست .

از صفات مقصود بگیرد و هردو را بیک چیز مانده کند و هردو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صُنْعُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهِمَا كَالْيَالِي
تُعَوَّرُهُ فِي صَفَاءٍ وَأَدْمُعِي كَاللَّالِي

منطقی گوید:

یک نقطه آید از دل من وز دهان تو یک موی خیزد از تن من وز میان تو

و من گویم:

درست در دهانت و تیمار تو نهاده در دیده من آنج کی اندر دهان تست

فرخی راست:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست

گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه

گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی

و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:

تابنده جو ماه آسمانی کردند جو جرخ آسمانم

در حسن جو نقش بر نیانی در ضعف جو تار بر نیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثالش:

فَكَمِ دَمِ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَ شَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَ أَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا

بِدِمَائِهِمْ وَ الْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَائِهِمْ، پارسی حاکیان گویند: فلک از کرد ستوران

جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فلک بی آرام گشت،

مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقَّ الرُّجَا جُ وَرَقَّتِ النِّخْمُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)
فَكَأَنَّهُ نَخْمٌ وَلَا قَدْحٌ وَكَأَنَّهَا قَدْحٌ وَلَا نَخْمٌ^(۱)

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسْت:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلَمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همد بیت‌ها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آئِسَاتٍ فِي الرِّضَا حُمُرُ الْعُيُونِ

تَرْتَدِي كُلُّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ

تَتَقَى الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الرُّبُونِ

يَقْرُونِ مِنْ شِقَاهِ وَ شِقَاهِ مِنْ قُرُونِ

عَنْصَرِي كَوَيْد:

زمین ماه رو و زمین روی ماه

ز سَم ستوران و کرد سپاه

مراست:

بشت زمین جو روی فلك كشته از سلاح

روی فلك جو بشت زمین كشته از غبار

از سَم مرکبان شده مانند غار كوه

وز شخص كشتگان شده مانند كوه غار

(۱) این دو بیت را ثمالی در تَبِیْه الدَّهْرِ ج ۲ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب بَعَاد آورده و این خلکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کسایی مروزی گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته:

آن صافقی که چون بگف دست بر نهی
کف از قدح ندانی و نه از قدح نیند
(نَبَاب الْأَبَاب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب بَعَاد مذکور در متن است.

بیان تشبیه اضمار ۶ ⑥

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بحیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش ^{متمنی} مکنی گوید:

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَاعَلِي - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدَّرَّ الْأَكْبَارَ ^(۱) (f.53a)

در ظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب در ثمین است و در ضمیر او تشبیه مدح است ببحر، دیگر مر است:

إِنْ كَانَ وَجْهُكَ شَمْعًا فَمَا لِحِجْمِي يَذُوبُ

پارسی معرّی گوید:

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست] ^(۲)
 کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت کر ماه توئی مرا چرا باید کاست
 در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از گذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مر است:

وَأَمْرٌ عَامَالِي لَفَيْضِ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجِدُّبُ إِلَّا قَائِقُ وَالْقَيْثُ هَاطِلُ

پارسی منجیک گوید:

کر انکین لبی سخن تو جراست تلخ وریاسمین بری تو بدل جونک آهی ^(۳)
 دیگر شاعر گوید:

شوریده شوم من کی بجنابانی زلفین دیوانه بشور د کی بجنابانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسف الدوله بمطعم :
 أَرَى ذَلِكَ الْقَرَبَ صَارَ أَزْوَارًا

وَصَارَ طَوِيلَ السَّلَامِ اخْتِصَارًا
 (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برگردد
و مشبّه را بر مشبّه به ترجیح و تفضیل نهد، مثلاًش از شعر تازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا وَأَيْنَ الْبَدْرِ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بَلَقَرَجْ هُنْدُو كَوِيذ :

مَنْ قَامَسَ جَدَّوَاكَ بِالْعِمَامِ فَمَا أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَدَيْنِ
أَنْتَ إِذَا جُدْتَ صَاحِكًا أَبَدًا وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی قرنجی راست : (f.53b)

بقدّ کوئی سروست در میان قبا برزی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جوماه بود و جوسرو و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه
مَسْعُودِ سَعْدِ كَوِيذ :

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست نه راست نکتم کی نه اینست و نه آنست
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سیاقه الأعداد

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر درنثر یا نظم عددی را از اسماء مفرده
بریک نسق براند و هریک از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثلاًش با صنعت تضاد و سجع :

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحِلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرِّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
وَالْإِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْإِبْرَامِ وَالنَّقْصِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج: فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوبد:

فَالْحَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْفِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ (۱)
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو جائی برز او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو کیز قیمت تخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر يك چیز را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِآذَنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَاجٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عَتَلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحْيِكُمْ إِلَيَّ وَ أَفْرِيكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَافًا أَلْمُوطَاوُنَ أَكْثَافًا الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُولَفُونَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْقَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بی‌مطلع:

وَأَحَرَّ قَلْبَاهُ مِنْ قَلْبِهِ سِيمُ

وَمَنْ جِئِمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۳۴۰)

أَبْعِيكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ آسَافُكُمْ أَخْلَاقًا الشَّرَّارُونَ الْمُتَفِيهُونَ؛
 دیگر: فُلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ نَقِي السَّرِيرَةِ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ
 الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست گفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خوشتن دار؛
 مثال دیگر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ کویذ درمدح مصطفی علیه السلام:
 وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ ثَمَالُ الْيَسْتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

دیگر شاعر کویذ:
 يَبْضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةُ أَحْسَابِهِمْ شُمُ الْأُنُوفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ
 غَنْصَرِي کویذ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان
 هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت سپهر تاختر مار زخم مور شمار
 مسعود سعد کویذ در صفت اسب:

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور
 هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

إِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشْوُ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی
 شاعر در بیت معنی آغاز نهد بیش از آنکه معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
 بگوید آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو برسه نوع [است]
 حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجا که بود و بیت را تباه کند مثلش: **أَوْ رَتْنِي تَكَلَّمُهُ صُدَاعُ الرَّأْسِ وَالْقَلَقَا**، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است چه صداع جز رأس را نباشد، و از شعر پارسی گمائی راست: **آز بس که بار مَتّ تو بر تم نشست در زیر مَتّ تو نهان و مسترم (۱)** لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است چه نهان و مستر هر دو يك معنی است و بزدین تکرار نا واجب حاجت نیست.

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبیح و مثلش از شعر تازی مراست: **وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوِي عَلَى رَعْمِ آنَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ** درین بیت لفظ **لَعَمْرُ الْمَجْدِ** حشو متوسط است و لفظ **عَلَى رَعْمِ آنَافِ الْعِدَى** هم حشو متوسط است، بارسی مراست: **زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا . دل ربای سیمین تن حشو متوسط است .**

بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیارایند و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان **حشو کوزینج** خوانند، مثلش از تازی:

(۱) این بیت قریب بیقین از قصیده معروف گمائی است بمطلع: **زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک بیکرم** مندرج در باب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص با تمجید زیاد شاهد میآورد (ص ۳۲ از متن **حدائق البیحر**)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبُلْعُهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانٍ (۱)

لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کثیر راست :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمَطَالَ

وَأَنْتَ مِنْهُمْ درین بیت حشو ملیح است ، دیگر نایفه جمعی گوید :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَهْدٍ بِأَنِّي فَقَدْ كَذَبُوا كَبِيرَ السِّنِّ فَاِنِّي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیش آه برنده باذا منازل در ارواح اعدا کرفته

هم مراست :

در محنت این زمانه بی فریاد دوراز تو جنانم کی بدانیش توباد (۱)

لفظ دور از تو حشو ملیح است .

الْمُتَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان

خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءُ دَارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فاخوانی مقصور درهر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد

و تقطیعش چنین بود: فَأَعْلَاتُنْ فَأَعْلُنْ فَأَعْلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فاخوانی

مدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَأَعْلَاتُنْ فَأَعْلَاتُنْ فَأَعْلُنْ

(۱) این بیت از عَوْفُ بْنُ مُحَلِّمٍ الْخَزَاعِيّ است . رجوع شود بحواشی آخر کتاب

(۱) در النَّجْمِ چایی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه برآنکه منافق غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بنایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ سال ۷۸۱) هردو توباد دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو و غین غمزه را مخفف خوانی
 بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود: مُتَعِلُنْ مُتَعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر این
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَاعِلَاتُنْ
 فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ، و أَحْمَدِ مَنشُورِی مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی
 شرح کرده نامش کُتُبُ الْفَرَايِبِ جمله آن از این ابیات متلّون است در آنجا
 بدیقه آورده است کی بسی و اند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر
 تمامست.

اِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت چنان بود که شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوقَرَّاسَ کویذ:
 تَهْوُوْ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفُوْسُنَا وَمَنْ نَكَحَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُعْلِهَا الْمَهْرُ
 مُتَنَبِّیِ راست:

وَ حَيْدُ مِنَ الْخِلَالِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمَسَاعِدُ (۱)
 تُبَكِّي عَلَيَّهِنَّ الْبَطَارِيْقُ فِي الدَّجَى وَهْنٌ لَدَيْنَا مُلَقَّاتٌ كَوَاسِدُ
 بِذَا قَضَتْ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ

مراسم این قطعه:

تُحَيِّرُنِي مِنْ طَرَفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحَيِّرُهُ السَّحَرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعتِ التَّدْحِ الْمَوْجَّهِ (صنعه ۳۵ از همین کتاب)

أَرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)
 لَقَدْ عِيلَ فِي الْأَحْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ خَالَفَ الْأَحْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ
 عَشِقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعَشْقِ سِرُّهُ وَفِي آيِّ قَلْبٍ يُجَمِّعُ الْعَشْقُ وَالسِّرُّ
 مثال از شعر پارسی بُلَمَعَالِي رَازِي گوید:

نا دیده روزگارم زان کردان نیم آری بروزکار شود مرد کردان
 دیگر مسعود سعد گوید:

دردا و حسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
 چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبودست کردان
 مراست:

عالم از بهر تو بسپایند خداوند هنر حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

إِرْسَالُ الْمَثَلِينَ

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی
 کبید راست:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

امیر بُو قَرَّاسْ گوید: \ وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضَيِّعٌ وَمَنْ لَمْ يَعْرِ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)

دیگر مُتَنَبِّی رَاسْت:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرْجُ سَابِجٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بمطلع: مَصَابِي جَبَلٍ وَالْعَرَاءُ جَبَلٌ وَطَنِيَّ أَنْ اللَّهَ سَوْفَ يُزِيلُ (یتیمه الدهرج ۱ ص ۴۴)

(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه

هم او راست :

وَكُلُّ أَمْرٍ يُؤَلَّى الْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ وَكُلُّ مَكَانٍ يُنَمِّتُ الْعِزَّ طَلِبٌ^(۱)

پارسی عُمَصْرِي گوید :

جنین نباید شمیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان جو کرد باید کار

بُلْفَتَحِ بُسْتِي گوید :

نه هر ك تیغی دارد بحرب باید رفت نه هر كه دارد با زهر زهر باید خورد

من کویم :

لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر کوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان

ذو القافيتين (f.57a)

این صنعت جنان باشد کی شاعر قطعه‌ای یا قصیده‌ای گوید کی آنرا دو قافیت

بهلوی یکدیگر باشد : مثالش مَسْعُودُ سَعَادَ گوید :

يَا لَيْلَةَ أَظْلَمْتُ عَلَيْنَا لَيْلَاءُ قَارِيَةِ الدُّجْنَةِ

قَدْ رَكَّضْتُ فِي الدُّجَى عَلَيْنَا دُهُمًا خَدَارِيَةَ الْأَعْنَةِ

فَيْتُ أَقْتَنَسَهَا فَكَانَتْ حُبْلَى نَهَارِيَةَ الْأَجْنَةِ

درین قطعه قاریه و خداریه و نهاریه يك قافیت است و دجنه و اعنه واجبه

قافیت دوم است ، مثال از شعر پارسی مراست :

ای از مکارم توشده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سبر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

بارای یرو بخت جوانی و کرده اند اندر بناه جاه تو یرو جوان مقر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک بسته زهر خدمت تو بر میان کمر

(۱) از قصیده در مدح کافور رجوع شود بصفحه ۵۰۲-۵۰۸ از آئین الطیب

باموگب سیادت تو هم کتف شرف
و مرا جند قصیده است کی در همه این صنعت نگاه داشته ام اما اندرین موضع
این قدر تمامست .

تَجَاهُلُ الْعَارِفِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم چیزی را بکیرد و گوید ندانم
کی چنین است یا چنان هر چند داند اما خویشتن را ناذان سازد و در قرآن عظیم
این اسلوب هست : *وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ* (f.57b)
مثالش از نثر تازی : *لَا أَدْرِي أَبَدْرُ زَاهِرٌ أَمْ جَبِيْنُهُ وَ بَحْرٌ زَاخِرٌ أَمْ يَمِيْنُهُ* ،
دیگر پارسی در تعارف مردمانست کی گویند : فلان آدمیست یا فرشته : *قَيْسٌ*
مَجْنُونٌ گوید :

بِاللّٰهِ يَا ظَلَمَاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا
لَيْلَايَ مِنْكُنَّ أَمْ لَيْلَىٰ مِنَ الْبَشَرِ
دیگر زُهِیر گوید :

وَمَا أَدْرِي وَ سَوْفَ أَخَالُ أَدْرِي
لَصْرُ بْنُ الْحَسَنِ گوید :
أَقَوْمُ آلِ حِصْنٍ أَمْ نِسَاءُ
أَحْلَمُ مَا أَرَىٰ مِنْهُمْ أَمْ الْأَخْوَانُ خَوَانُ
دیگر مُتَنَبِّیِ راست :

أَرَيْشْكُ أَمْ مَاءُ الْقَمَامَةِ أَمْ خَمْرُ
بِفِي بُرُودٍ وَهُوَ فِي كَيْدِي جَمْرُ (۱)
عَنْصَرِي گوید :

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست یارب خدایکان جهانست یا جهان

مراست :

ز ابر تیره همچون ظلمت مشک همه عالم بُر از نور یقین است
زمین است این نذام یاسپهرست سپهرست آن نذام یازمین است .

السُّؤَالُ وَالْجَوَابُ

این صنعت چنان بود که در یک بیت یا دوبیت سؤال و جواب آورده شود،
مثلاًش عَلِي حَسَنٌ بُوْطَيْبٌ^(۱) کوید :

قَدْ قُلْتُ لَهَا هَجَرْتَنِي مَا الْعِلَّةُ صَدَدْتُ وَ تَمَايَلْتُ وَقَالَتْ فِلَّةُ

مثال دیگر قَاضِي يَحْيَى راست :

قَتَاهُ لَيْسَ يَشْبَهُهَا قَتَاهُ كَانَ حَدِيثُهَا مَسْكٌ قُتَاتُ
عَلَقْتُ بِهَا فَقَالَ لَيْتَ خَلٍّ عَنِّي فَرَوْضِي قَدْ أَضَمَّ بِهَا النَّبَاتُ^(f.58a)
فَقُلْتُ دَعِي قَرُجَكَ لِي دَوَاةُ وَهَلْ صَلَحَتْ بِلَا صُوفٍ دَوَاتُ

و باریان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و بترتیب آرند و قصیدهء [ی]
از سر تابایان بربیک نسق کویند، مثلاًش :

کفتم مراسه بوسه ده ای حور دلستان کفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان^(۲)
و این قصیده برین ترتیب است و از اول تابایان لفظ کفتم و کفتا سؤال و جواب
است و اگر لفظ کفتم و کفتا سؤال و جواب نباشد لفظی دیگر باشد برین نسق
امیر مُعَرِّی کوید :

بیام دادم نزدیک آن بت کشمیر کی زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر

(۱) مقصود ابوطیب علی بن حسن بن علی باخرزی مؤلف کتاب دُمِیَّة القصر است که در سال ۴۶۷ وفات نموده .

(۲) مطلع قصیده ایست از فرخی در مدح امیر شهاب الدوله محمد بن محمود بن سبکتگین و قسمتی از آن قصیده در کتاب لباب الالباب ج ۲ ص ۴۹ - ۵۰ مندرج است .

جواب داد کی دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارذ دیوانه را مکر زنجیر

الموشح

بارسی و شاح بر بند باشد مرصع مجواهر و موشح و شاح بر بسته باشد و این صنعت جنان بود کی شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد کی چون آن حروف یا آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و در قصاید بکار آید و من اینجا چند بیت بگویم کی مر است، از شعر تازی: (f.58b)

يَا صَاحِبِي قَدْ مَرَّ أَيَّامُ الْأَمَاءِ نَقَى وَالْحَيَاءِ
طَلَّ الْقَضَاءُ دَمَى فَطَالَ لِسَانُ دَمَى لِلْقَضَاءِ
يَا صَاحِبِي كُنْ وَافِيًا بِالْعَهْدِ وَأَمْرًا بِالْوَفَاءِ

اگر ازین قطعه آن الفاظ کی بسرخی نوشته آمده است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیف و نخست از بالا بزیر آیند بس از زیر بیلا برشوند این مصراع بیرون آید: مردمی کن مردمی به.

مثال از شعر پارسی من گفته ام و این بحر فست نه بکلمات:

۱. معشوقه دلم بتیر اندوه نخست حیران شدم و کسم نمی گیرد دست
۲. مسکین تن من زبای محنت شد بخت دست غم دوست بخت من خرد شکست

اگر ازین دو بیتی آن حرفها کی بر سر مصراعها بسرخی نوشته آمده است جمع کنند نام محمد بیرون آید و این توشیح اگر بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی باشد مجسم خوانند و مصور نیز و اگر بر شکل دائره کرده شود مدور خوانند.

المربع

و باری مُربع چهار سو بود و این صنعت جنان باشد کی چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع جنانک هم از درازنا آنرا بتوان خواند و هم از بهنا مثالش مراست هر چند بس خوب نیست اما مثال را [f.59a] تمامست بدین قدر مقصود حاصل شود:

فَوَادِي	سَبَاهُ	غَزَالُ	رَبِيبُ
سَبَاهُ	بَقْدِ	كُغْصِنِ	رَطِيبُ
غَزَالُ	كُغْصِنِ	جَدَاهُ	عَجِيبُ
رَبِيبُ	رَطِيبُ	عَجِيبُ	حَبِيبُ

مثال از شعر باری شاعر گوید:

بجانت	نکارا	کی داری	وفا
نکارا	وفا کن	بدل	بی جفا
کی داری	بدل	دوستتر	مر مرا
وفا	بی جفا	مر مرا	خوشترا

دیگر شاعر راست:

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	وبیدارم
من دایم	بادردم	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	وغم خوارم

المسط

این صنعت جنان بود کی شاعر بیتی را بم چهار قسم کند و در آخر سه قسم

سج نكاه دارد و در قسم چهارم قافیت می آرد و این را شعرِ مُسَجِّع نیز خوانند.
مثالش حریری در مقامات گوید:

خَلَّ اِدْكَارَ الْأَرْبُعِ وَالْمَعْهَدِ الْمُرْتَبِعِ
وَالطَّاعِنِ الْمَوْدَعِ وَعَدِّ مِنْهُ وَدَعِ
وَأَنْدَبُ زَمَانًا سَلَفًا سَوَّدَتْ فِيهِ الصُّحُفَا
وَلَمْ تَرَلْ مُعْتَكِفًا عَلَى الْقَبِيحِ الشَّنْعِ
كَمْ لَيْلَةٍ أَوْ دَعَتْهَا مَائِمًا أَبَدَتْهَا
لِشَهْوَةٍ أَطَعَتْهَا فِي مَرَقِدٍ وَمَضْجَعِ
وَكَمْ خُطِي حَثَّهَا فِي خَزِيَةِ أَحَدَتْهَا
وَتَوْبَةٍ نَكَّثَتْهَا لِمَلْعَبٍ وَ مَرْتَعِ
وَكَمْ تَجَرَّأَتْ عَلَيَّ رَبِّ السَّمَوَاتِ الْعُلَى
وَكَمْ تُرَاقِبُهُ وَلَا صَدَقْتَ فِيمَا تَدْعِي

مثال از شعر پارسی امیر الشعرا معزی گوید:
ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم برخون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن
کز روی یار خرکھی ابوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم جن
جایی کی بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کُرک و روبه را مکان شد بوم و کُرک را وطن

برجای رطل و جام می کوران نهادستند بی

برجای جنك ونا و نی آواز زاغست و زغن

و روا باشد کی اقسام سجع از سه زیادت شود اما سه معروف ترست و پارسیان
(f. 60a) مسمط بنوعی دیگر نیز گویند و جنانست کی پنج مصراع بگویند بر
يك قافیت و در آخر مصراع ششم قافیت اصلی کی بناء شعر بر آن باشد بیارند

و امیر منوچهری راست :

آمد بانك خروس موزن می خواركان صبح نخستین نمود روی بنظاركان
كه بكتف بر فكنند جاذر بازاركان روی بمشرق نهاد خسرو سیاركان
باده فراز آورید جاره بیجاركان قُومُوا الشَّرْبَ الصَّبُوحَ يَامَعْشَرَ النَّائِمِينَ
و ندانند کی مسمط قدیم و اصلی آنست.

الْمَلَمَعُ

این صنعت جنان باشد کی يك مصراع تازی و یکی پارسی و روا بود کی يك
بیت تازی و یکی پارسی و یادوبیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی
بیآورند مثالش از شعر پارسی مراست :

خداوندا ترا در کامرانی هزاران سال باذا زندگانی
وَقَاكَ اللهُ نَائِبَةَ اللَّيْلِ
تو آن صدی کی از صدر تو یابند وَصَاكَ مِنْ مَلِمَاتِ الزَّمَانِ
همه ارباب دانش کامرانی
أَطَابُهَا بِرَوْضَاتِ الْجَنَانِ جَنَابُكَ رَوْضَةُ الْأَقْبَالِ تُرْرِي

الْمُقَطَّعُ

معنی او باره باره بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرد
کی حروف هیچ کلمه از آن در پیشتن بهم نیبوندند، مثالش مراست :

وَأَنِّي يُعْظِمُنِي كُلُّ حَرٍّ وَيَلْبِسُنِي مِنْ آيَادِهِ بُرْدًا
وَأُذِرُّكَ إِن زُرْتُ دَارُودُودَ دَرَّأَوْدَرَّ أَوُورَدَّأَوُورَدَّ (f.60b)

مثال از شعر پارسی هم مراست :

تادل من هوای جانان کرد شدم از لهُو و شاذمانی فرد
زارو زردم زدرد آن دل دار درد دل دار زار دارد و زرد

و غرض ازین دوقطعه هر دو بیتهای آخر است .

الْمَوْصَلُ

پارسی پیوسته بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرذ
کی حروف آن کلمات در نبشتن ازهم گسسته نباشد مثلاًش حریبری آورده است
در مقامات و درین دو بیت صنعتی دیگرست از توصیل غریب تر و آنست کی همه
حروف این دو بیت منقط است و هیچ عطل نیست و آن اینست :

فَتَمَتَّنِي فَجَنَّتْنِي تَجَنِّي بَتَجَنِّ يَفْتَنُّ غَمَبَّ تَجَنِّ
شَقَّتْنِي بَجَفْنِ ظَبِّي غَضِيضٍ غَنَجٍ يَقْتَضِي لَقِيضُ جَفْنِي

مثال از شعر پارسی شاعر گوید :

بِسَكَمِ عَشَقْتَصْبَسْتَبْتَنَ

الْحَذْفُ

و این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر درنثر یا درنظم يك حرف از حروف
معجم بیفکند یا دو یا زیادت مثلاًش از نثر تازی در کتب ادب آورده است کی
وَأَصِلُ بْنُ عَطَاٍ از جمله رؤساء عدل و توحید بوده است و فصاحتی عظیم داشته
اما الثغ بوده است و تکلف کردی (f.61a) تا حرف را نباید گفت روزی او را

برسیدند کی در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنک تا او بگفتن را مضطرّ شود و بگوید: أُطْرِحَ رُمَحُّكَ وَأَرْكَبُ فَرَسَكَ و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: أَلْقِ قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال خویش را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ الْآلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیگر حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدور رفیع و حضرت منبع تو تمسک کند بعزّ محمد و فخر مؤبد رسد (۱) چنانکه حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

وَأُورِدِ الْأَمِلَ وَرَدَ السَّمَاحَ	أَعْدِدْ لِحُسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ
وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَشُمَرِ الرِّمَاحَ	وَصَارِمِ اللَّهِوَ وَوَصِّلِ الْمَهَا
عِمَادَهُ لَا لِإِذْبَاعِ الْمِرَاحِ	وَأَسْعَ لِإِذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا
وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُوْدُ رَدَاحِ	وَاللَّهِ مَا السُّودُودُ حَسَوِ الطَّلَا

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گوید (۲) بحذف الف:

زیر دوزلف جعدش دُوخَطّ عنبری	زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری
نرکس دوجشم و زیر دوزنر کس کل طری	دولب عقیق و زیر عقیقش دورسته دُرّ
در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری	چشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند
صدگونه کل شکفته زهر سو کی بنکری	خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را بنجیک ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری	سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل
هر سوکی بی نهی ندهد دل کی بگذری	خیره شود و چشم تو چون بنگری بدو
رخشنده همچو دورخ معشوق سعتری	کوئی کی مشتریست بهر نر کسی درون
	[دیگر از شعر پارسی من گویم:
که ز خلش بعدل نیست کزیر	خسرو ملک بخش کشور کیر
هست دشمن همیشه جفت نفیر	خسرو شرق کز سر تیغش
جشم فضل و هنر بدوست قرین ^(۱)	قصر مجد و شرف بدوست رفیع

الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او نقطه‌ها سبید آمیخته و این صنعت جناب باشد کی دیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط بود و دیگر حرف عطل، مثالش حریری راست: أَخْلَاقُ سَيِّدِنَا تُحِبُّ وَ
بِعَقْوَتِهِ يَلْبَسُ وَ قُرْبُهُ تُحَفُّ وَ نَايَهُ تَلَفُّ وَ خَلَّتَهُ نَسَبُ وَ قَطِيعَتُهُ لَصَبُ و این رساله تا آخر همچنین است و سخت معجز است و دیگر مراست: سَيِّدُنَا دُو
خَلْقِي وَ خَلْقِي وَ ظَرْفِي وَ لُطْفِي و از پارسی در سخن عامه است: ایا جان من کجایی، دیگر از شعر تازی حریری راست:

سَيِّدُ قَلْبِ سَبُوقِ مَبْرِ	فَطْنُ مُعَرَّبِ عَزُوفِ عِيُوفِ
مُخَلِّفِ مُتَافِ آغَرِ قَرِيدِ	نَايَهُ فَاصِلِ ذَكِّيْ أَنْوُفِ

مراست:

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

الْخِفاءُ (f.62a)

پارسی خیف یک چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد
کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف یک جمله منقوط بود و
حروف دیگر جمله عطل مثالش از نثر تازی حریری در رساله ی می آرد:

الْكَرْمُ ثَبَّتَ اللَّهُ جَيْشَ سَعُودِكَ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حَسُودِكَ
يَسِينُ و این رساله تا آخر همچنین است، پارسی: جیش ملک بی عدّ بخشش

ملک بی حدّ، مثال از شعر تازی حریری گوید:

إِسْمَحْ قَبَّتِ السَّمَاحُ زَيْنٌ وَلَا تُحِبْ أَمِلًا تَصَيِّفُ
وَلَا تُجْزِرْ دِي سَوَالٍ قَنَّ أَمَّ فِي السَّوَالِ خَفَفُ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

زین عالم شد او ببخشش مال تیغ او زینت ممالک شد.

الْمَصْحَفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند کی
چون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند نسا و آفرین هجو و
نفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب
جنان کی حروف در هم بیوسته بود و بجهت وفکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات
بیدا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [بُنْ

مُحَمَّدِ بْنِ شَيْبَةَ] گفته است: فِي تَنْوِيرِ هَيْئَتِهِمْ جَمَدٌ مثال از نثر پارسی: برو بشری
دیگر: کهنر تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیدا باید آورد، اما مصحف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل
کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهت حاجت نبوذ،
مثال از تازی: أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ دیگر: أَنْتَ سِرُّ الْبَائِسِ دیگر پارسی:
ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بدست از نخشب صد تیر بر بست
دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْقَلْبُ الْفَاحِرُ

دیگر:

خواجه بُلَعُزْ من ای باشرف وعز کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر تو نیز ز بهر من بُزی بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز بنیکی کمائی	کی مارا تو از جمله دوستانی
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر	تو بر که رئیس جرامی نرانی
یقینم کی امروز تو کبر کویی	بترسم کی توهم برین سان بمانی
اگر تیز تر بست من بی گناهم	نکردم من ای خواجه پالیزیانی
جو عهدی بکردم که زشت نکویم	نباشد ترانیز از من کرانی (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه	بر نجت بزیم ار کفی میهمانی
و کر تیر در سبیل خانه کر دست	هم از دوستی باشد و مهربانی
و کر نعل تر کیده باشد نذاتم	جز آن حیلہ کز طب کتابی بخوانی
کلان نرم غری به آید شمارا	جو بر پشت تیری زنی ترکانی
بزن تیر چون کبر بینی بکویت	و کر نه بذین کار همدستانی
کبر سبز خور تا نباشد کز نعت	کی از سبز خوردن بوذ کم زبانی
بهنگام گفتار چون غنڈیلی	کی بیوسته بر گوشه کلبنانی

بهنگام عشرت بغایت ظریفی
 جو بذطبع کردی کران قلتبانی
 هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ایسات در
 نفس خویش لطیف ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساختم
 در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را
 معلوم کرد.

الترجمة

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را پیارسی نظم کند یا پارسی
 را بتازی مثالش ناصِرِ خُسرُو گوید:

بر فعل بذ و لیک ملامت نداشت سود
 خرم دلا کی دانشش اندر میان نبوذ
 دارد زمانه تنک دل من ز دانشش
 و ترجمه این مراست بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ
 وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ
 يُضِيقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُغْضًا لِفَضْلِهِ
 فَطَوَّبِي لِصَدْرِ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلُ

(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنُ صَاعِدٍ گوید از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ
 سَاصِرٌ وَالْأُمُورُ لَهَا الْإِسَاعُ
 قَالًا أَنَّ أُمُوتَ أَوِ الْمَكَارِي
 وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ
 كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
 وَإِنَّمَا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست پیارسی:

من همان گویم کان لاشه خرك
 كه كنم بار كشم راه برم
 يا بميرم من يا خر بنده
 كفت و می كند بسحق جانی
 کی مرا نیست جزین درمائی
 یا بوذ راه مرا بایانی

الْمَعْمَى

این صنعت جنان باشد کی شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت بوشیدم
بیازد اما بتصحیف اما بقلب اما بحساب اما بتشییه اما بوجهی دیگر و آن جنان
باشد کی از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این
صنعت آنرا شاید کی طبعهای نقاد و خاطر های وقاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر تازی مراست در برق :

خُذِ الْقُرْبَ ثُمَّ اَقْلُبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فَاِنَّكَ اَسْمُ مَنْ اَقْصَى مِنْهُ الْقَلْبُ قُرْبُهُ

مثال دیگر هم مراست در کعبتین :

ثَلَاثَةُ اَبْطَالٍ يَغَيِّرُونَ عَنَوَهُ
يُعِينُهُمْ سِتُّ وَخَمْسُونَ وَارْبَعُ
عَلَى كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَةٌ
عَقِبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَةٍ

دیگر شاعر راست در درم و مرد: (f.64a)

اِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ
فَاِذَا لَمْ يَحْظَ فَاَضْمَمُ مِيمَهُ
يَلْسَانُ الْفُرْسِ قَافَهُمْ قَلْبُهُ
وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاعْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر پارسی در نام میرک :

دیدم دوهفته ماه ز دیا برو سلب
گفتم جه نامی ای بت کفتا کریم را
کردم درو نگاه بماندم ازو عجب
بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیگر بُلْعَلَاءِ شوشتری در نام علی گوید :

تیری و کانی و یکی نقش نشانه
نام بت من باز شناسی بتمامی
بنکار و ببیوند بسوفار یکی تیر
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر

الْغَزْوُ

این صنعت همان معنی است الا کی این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا

چستان خوانند، مثالش حریری راست در میل:

وَمَا نَاكِحَ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخُفْيَةً وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ
مَتَى يَفْشَ هَذِي يَفْشَ فِي الْحَالِ هَذِهِ وَإِنْ مَالٌ بَعْلٌ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
يَرِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُدًا وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَدِيءٌ إِذَا فَسَدَا تَحَوَّلَ غَيْهُ رَشَدًا
وَإِنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافًا آثَارَ الشَّرْحِيبِ بَدَا
زَكِيَّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ وَلَكِنْ بِنَسِّ مَا وَلَدَا

امیر معزّی گوید در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سپهر یافته تیر بشکل تیرو بندو ملک راست کشته جوتیر
کجا بگریز در کالبد بخندد جان کجا بنالذ بر آسمان بنازد تیر (f.64b)
ز نادرات خواطر دهد نشان بسر شک ز مشکلات ضمائر دهد خبر بصریر
هر آنج طبع بر اندیشداو کند تألیف هر آنج وهم فراز آرد او کند تفسیر

دیگر مراسم در انگشتی:

جیست آن شکل آسمان کردار آفتاب اندرو گرفته قرار
نعمت و محنت است از آثارش آسمان را چنین بود آثار
که خورد زینهار بر اعدا گاه احباب را دهد زینهار
ناظم کار هاست بی تدبیر کاشف راز هاست بی گفتار
زو یکی را بشارتست بتخت زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار نی و بیکر او زرد و جفته بسان عاشق زار
زرد شد ناجشیده شربت عشق جفته شد نا کشیده فرقت یار
هست لاغر تر از میان صنم هست کوجکتر از دهان نگار

نیست مارو جو مار حلقه شذست وندرو مهره ی جو مهره مار ۱۰

التَّضْمِينُ

این صنعت چنان باشد کی شاعر مصراعى یا بیتی یا دو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین باید کی مشهور باشد و اشارتی بود چنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتد مثالش امیر بو أحمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر کویذ در وقت بیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

وَقَدْ شَرَقَتْ مِنْ مُقْلَتَيْهَا الْمَحَاجِرُ	وَقَائِلَةٌ وَالِدَمْعُ سَكَبُ مُبَادِرُ
بِنَا وَهَيَّ مِنَّا مُحِشَاتُ دَوَائِرُ	وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَدَمٍ بَعْدَ أَنَسِهِ
أَنَسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ	كَأَن لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا
يُخَالِجُهُ بَيْنَ الْحَبَابِينَ ظَائِرُ	قَقْلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا
صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ	بَلَي نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا
سَوَاىَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمُلُكِ طَاهِرُ	وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ

مثال دیگر از تازی مراست:

فَاقْبَلْهُ فَالْعُدْرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ	ذَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ
وَالْعَقْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ	نَبَّيْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي

از شعر پارسی مراست و مصراعى معروف [از] عنصرى تضمین کرده ام،
 خورده تیغ تو آثار فتح و گفته فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

الْأَغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت جنان باشد کی در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصری الغایه برسد مثلاًش: **سُكِّنَتْ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا** کویذ در آنوقت کی دختر خویشتن را زینت کرده بود: **وَاللَّهِ مَا أَلْبَسْتُهُ إِذَاهَا إِلَّا لِنَفْصَحَةٍ** دیگر صاحب نویسد: **فَمُخَاطَبَاتِي سَمْعُودُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُزُوبِ قَطَاةٍ** بعد ما کانت أطول من ظلي قنّاة؛ مثال دیگر: **لَصْرُبَيْنِ الْحَسَنِ الْمَرْغِيَانِي** نویسد: **وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَآدَلَّ شَيْئٍ عَلَيَّ وَدَّ مَرْفُوضٍ وَعَهْدٌ مَنقُوضٍ** (f.65b) دیگر عامّه کویند در نکوهش: **فلان** هیچ کس است و چیزی کم، دیگر: **ای سک و دریغ** این نام بر تو، دیگر: **إِمْرُؤُ الْقَيْسِ** راست:

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرَفِ لَوَدَبَّ مُحُولٌ **مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِثْبِ مِنْهَا لَا ثَرَا** و این اغراق بغایت خوشت و جاحظ کویذ کی هر کی اغراق کند در اینمعنی

همه عیال **إِمْرُؤُ الْقَيْسِ** اند، دیگر: شاعر کویذ هم درین معنی:

وَإِذَا تَوَهُّمَ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ **تَرَكَ التَّوَهُّمَ وَجَهَهَا مَكْتُوًّا**

مثال دیگر **مُتَنَبِّئِي** راست:

كَفَى بِجِسْمِي نُحُولًا إِنِّي رَجُلٌ **لَوْ لَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي**

دیگر:

لِأَبِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عَلَامَةً

فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لَقِيتَ الْكِرَامَةَ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ صَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطُرٌ تَسْتَلُّ اللَّهُ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي يُشِبُّ الْبَدْرَ إِنْ بَدَا
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدْ خُلْ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی مذهبیك راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام ازدهای قتال
بجایکی بریاید جنانك نازارد
ز بوست روی مبارز بنوك بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه خال از رخ زنگی بریابی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب کرد که بیذا نکرذ هر دو جهان یسکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا امیذ بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد[ی] راست دو بیت:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خود رویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت ترسم کی نشان بمانذ اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

۱ بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در يك صفت جمع کند و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمّن باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَاحْوَالِي وَصُدُّعُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعه است در صفت ظلام و ظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همچو منش نیست قرار
درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر:

دیگر هم قمری راست:

ماه گاهی جوروی یار منست که جومن کوژ بشت وزارو نزار (f.66b)
در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمّن زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و نزاری و این صفات جامع است و مظهر.

۲ بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنک جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَّالُ الْعَمَامِ وَقَتِ رَبِيعٍ كَنَوَّالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ

فَنَوَّالِ الْأَمِيرِ بَدْرَةَ عَيْنٍ وَ نَوَّالِ الْعَمَامِ قَطْرَةَ مَاءِ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داذه ام، مثال دیگر از شعر پارسی خُسْرُوی راست:

ابر جون تو کسی است نیسانی زر کی بارذ ابر نیسانا
او نیز اول بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داذه.

۳ بیان تقسیم تنها

قسمتند

این صنعت چنان باشد که دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر يك قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی ادیب کُرک راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت شعر:

أَدِيبَانِ فِي بَلْعٍ لَا يَأْكُلَانِ إِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِيدِ (f. 67a)
فَهَذَا طَوِيلٌ كَطِلِ الْقَنَاءِ وَ هَذَا قَصِيرٌ كَطِلِ الْوَتِدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست:

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کست و دوم سوسن و سوم غنبر
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند که تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود.

۴ بیان جمع با تفریق

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست:

قَوْجُهُكَ كَالنَّارِ فِي صَوْنِهَا وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندگی با آتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی.

مثال از شعر پارسی شاعر گوید:

من و تو هر دو از کل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیودن کل زرد و تفریق

کرده برنک و بیوی.

ه بیان جمع با تقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها بیک معنی جمع کند بس قسمت کند مثال از تازی مثنوی گوید: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشَنَةً تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِلسَّبِي مَانِكُحُوا وَأَقْتُلِ مَا وَلَدُوا وَالنَّهْبَ مَا جَمَعُوا وَالنَّارَ مَا زَرَعُوا (f. 676)

در بیت اول جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده کی شقاوت هر چیزی از آن جمله چگونه است، مثال پارسی عنصری گوید:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در داخن مطلق بس قسمت کرده داذنهارا.

۶ بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه حال را جامع بود مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی و اینست:

آنچ ترا بنسد کرد بنده را نیز بندی کردست نه بدید: چه بنهان
بند تو از آهنت و بند من از غم بند تو بر بای و بند بنده بر جان
درین دو بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشان ببند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهائی و باز در بیت دوم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است.

(۱) از قصیده‌ای مطلع: غیری بِأَكْثَرِ هَذَا النَّاسِ يَتَخَذُ إِنَّ قَاتِلُوا جَبَلُوا أَوْ حَدَّثُوا سَجَعُوا در مدح سیف الدوله پس از ظفر یافتن او بررومیان، بیت دوم متن را دیوان چایی فاقد است (العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود
و بوقت تفسیر همان لفظ باز آرد و تفسیر کند، مثالش از تازی من گویم: (f. 68a)
يُحْيِي وَيُرْدِي بِجَدَّوَاهُ وَصَارِمُهُ
يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا
مثال دیگر فیاض راست:

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرُهُ
و يَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ ذُلٍّ وَ إِرْهَاقٍ
درین هر دو بیت یحیی و یردی و بیطی و یمنع اعادت کرده آمد و تفسیر کرده
شد، پارسی عنصری گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهـ د
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته
تاجهان بر پای باشد شاه را این یادکار
و آنچ بندد پاء دشمن و آنچ بکشاید حصار
و تفسیر خفیّ جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز
آورد نشود و بوشیده گذاشته آید مثالش عنصری گوید:

همه فام کین و بر خاش مرد
همی توختند و همی تاختند
دل جنکجوی و بسیج نبرد
همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر محمد بن عبده راست:

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان
جو من صبور و جومن زاروار بر نائی
بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

الْمُتَزَلُّزُ ۲

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن
لفظ بك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثالش: اللَّهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ

وَمَحَرَّقُهُمْ فِي النَّارِ اَكْر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی
عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیگر:
(f.68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست
و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد کرد و ذم بود، مثال از شعر
تازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَّبَهُ الْأَعَادِي قَوِيلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح کوئی
عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:
سخن هرسری را کند تاج دار
درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر کوئی
ذم باشد.

الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا وای یا یایی باشد کی بیش از
حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این
تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی
آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مُرْدَف خوانند و عرب را ردیف
نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زَمَخْشَرِي^(۱) راحمه الله علیه
قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال
عجم و مطلع قطعه اینست:

أَفْضَلُ حَصَلَهُ عَلَاةُ الدَّوَلَةِ وَالْمَجْدُ أَثْلُهُ عَلَاةُ الدَّوَلَةِ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جلاله ابوالقاسم محمود بن عُثْر زَمَخْشَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم
مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَتَشَبُز بن عُطْبُ الدِّین محمد [۵۲۲-۵۵۱] است که
جداً الق شعر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهتا کند همی اسباب صد نشاط مهتا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردف است ، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن بر
بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت
حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب
آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
بس از قافیت ، مثالش از شعر پارسی امیر معری گوید :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری لخت (۱) بیری تو بدانش و جوان داری بخت
لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ
تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت
محجوب است .

الاستِدْرَاكُ

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که ندارند کی
هجوست بس استداراک کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :
لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید :

آنر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)
و بتزدیک من آنست کی اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا که چون

او استدراك كند عيش ممدوح بقال بد ناخوش كرده باشد و لذت سخن ببرده.

الكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ :

وَالظُّلُمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدَ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرْعَوِي
ذَا عِقَّةٍ فَلِمَلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى
عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ^(۲)

هم مُتَنَبِّی کویذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكَّ الْقَدِيحُ بِهِ
الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانٌ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع :

لَهْوِي النَّفُوسِ سَرِيرَةً لَا تُعْلَمُ
عَرَضًا نَظَرْتُ وَجِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ
وَ أَكْثَرِ ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : لَا يَسْلَمُ السُّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذْيِ
حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع :

أَقُلُّ فِقَالِي بَلُّهُ أَكْثَرُهُ مَعْبُدُ
وَدَّ الْجَدُّ فِيهِ نَلْتُ أَمَّ لَمْ أَنْزِلْ جَدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابو شجاع فاتك بمطلع :

لَا خَيْلٌ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ
فَلْيَسْعِدِ الطُّلُقُ إِن لَمْ تُسْعِدِ الْحَالَ
وَ از همین قصیده است این بیت :

دِكْرُ الْفَتَى عَمْرُهُ الْثَانِي وَحَاجَتُهُ
مَافَاتُهُ وَفُصُولُ الْعَيْشِ أَسْتَقَالُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

و متنبی را درین باب ید بیضا و طریقی زهرا بوده است ، مثال دیگر بوسعد رستمی
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَزِيدَ عَلَى الْغِنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغِنَى فَاصِلٌ مِثْلِي
كَمَا الْحَقْتُ وَأَوْ بَعَمْرٍ زِيَادَةً وَضَوِّقَ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر ادیب تَرُكُ راست :

إِذَا مَا رُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا
وَأَخْفَضَ رُتْبَةً وَأَذَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقَلَّ مَالًا

مثال از شعر پارسی بُوَ نَصْرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر ، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج یابی بیسند کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مثال دیگر کَمَالِي راست :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من رنك روزگار گرفت
سوار بود و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت
دیگر مَسْعُودِ سَعْدِ راست :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین کی تا نمیرم زندان بود مرا خانه
جوشانه شد جگر م شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبید در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصّه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بگرد او نرسید نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و مجمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی گوید در جمع میاب مدح کافور

و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مَدْمَمٍ وَأَمُّ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرُ مَيْمَمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ وَأَرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا تَحَلَّتْ فَشِيعَتُكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)
دیگر مَنطِقِی گوید:

بسته دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر غنصِری راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع همی بدادی تادر ولی نماند فقیر
و مؤلف آن کتاب گوید: «و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستانید [یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانک رودکی گفته است:»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی کويند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التَّعَجُّبُ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش ادیب تَرْك كويد:

أَيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا انْقِطَاعٍ وَيَا بَدْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقٍ
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی غُصْرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دینه مقیم کر تو داری جاه دانه در زرخدان ای پسر

حَسَنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاذ کند یکی بعلت دیگری
و غرض او خود یاذ کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاذ کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فَخْرِ خوارزم (۳) راست:

وَإِنْ غَادَرَ الْفُؤَادَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُوَ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰: جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی

(دیوان غنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها بدان علت کی ممدوح او ابر بارنده
 بوده است و ابر بارنده علت وجود شمر بود، مثال از شعر پارسی غُصْرِی کویذ:
 ز بهر آنک همی کریذ ابر بی سببی همی بخندد بر ابر لاله و کلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و کل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است و در تازی و پارسی بسیارست.

در الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

بیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَح و مَدِیخ و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هِجَا نفرین را،
 کَشِیْب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 کَسِیْب و غَوَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
 هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح ممدوح آن را
 کَشِیْب خوانند،
 مُصَرَّغ بیتنی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانک ابیات
 سرها قصاید بود،

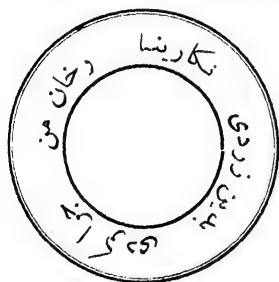
خَصِی دو بیتنی را کویند کی مصراع سوّم او را (f.71b) قافیت نباشد،

کَرَجِیع پارسی گفت کردایندن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود بیتى بیکانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر یک قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع جنانک چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر کردد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

بهری دارم دارم به-ری	بهری جابك جابك بصری
نبوذ هرگز هرگز نبوذ	دکری جون او جون او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تدویر پارسی کردانیدن بود و شعرا 'مَدَوَّر' بیتیرا کویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کودکان بود، مثالش اینست کی نموده شد (f.72a)

مکرر شعری را کویند کی در یک بیت لفظی می کویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار	باران قطره قطره همی بارم ابر وار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل	زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)

و بعضی کویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز کویند ، مثالش از شعر پارسی مراست :

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) در المعجم ص ۳۱۵ مصراع آخر چنین است : زآن خیره خیره خیره دل و جان من فکر در ~~مکرر~~ تیکه ضبط اباب الایاب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از سجدی است .

مُتَنَافِرُ الفَاضِلِ را کَونِند کِی بکَفتن مُشکل بُوَد و یکدیگر را اَمْتَحان نَکَند بکَفتن
الفاظ مُتَنَافِر یا دُوبار یا سَه بار بِرُولا بِتوانند کَفتن [بَیْنَه] جَنانِک این الفَاضِل
است: خَواجِه تَوجِه تِجارَت کَنی کَم کَس این را سَه بار بِیک دَم تَواند کَفت
کِی زبانش در نِیاوِزَد و ضَدّ این را کِی آسان بُوَد بکَفتن و خَوش و رِوان بُوَد
مُتَلَايِم خوانند.

إِرْتِجَالُ شَعْرٍ یا خُطْبَه یا نَامَه بَی اندیشَه اَنشا کَردن باشد و این را بَدِیْهَه نِیز
خوانند.

رَوِیْتُ و فِکَرْتُ اندیشَه بُوَد کَونِند کِی فِلان شَعْر بِرَوِیْتُ کَویذ. نَه بیدیهه یَعْنِی
باندیشَه نَه بِشَتاب،

جَزْأَلْتُ تَمام شَدن و زَفْتُ (۲) شَدن باشد و شَعرا شَعری را خوانند کِی الفَاضِل
او قَوی و مُحکَم باشد،

سَلَّاسْتُ نَرم و مُنقاد شَدن باشد و شَعرا شَعْر سَلَّاسُ شَعْر رِوان و مُطبوع را
خوانند و کَفتَه اند (f.72b) و آفْتُ جَزَالَتُ تَعَسَّفُ است و آفْتُ سَلَّاسْتُ رَکَاکْتُ

سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شَعری کِی آسان نَمايذ اَمّا مُشکل آن دُشوار تَوان کَفت در تَازی
بُوقَرَّاسُ را و بُخْطَرِي را این جَنس بِسیارست و در پارسی آمِیر قَرخی را و
بلفظ قَرخی این کِتاب را تَمام کَردم.

همیشه روزگار باذِشاه قَرخ و هَمایون باذ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

تَمام شَد حَدَّثْتُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ السَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سَنَةِ ثَمَانٍ وَ سِتِّينَ وَ سِتِّمِائِهِ

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لغةً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر یک از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن است، چون از فعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب و وجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بستی است (یتیمه الدهر ص ۲۰۶ ج ۴)

أَبُو الْحَسَنِ أَهْوَازِي

ص ۳ س ۱۱ - ابن ابوالحسن اهوازی که بگفته فروینی صاحب آثار البلاد

(ص ۱۰۲) صاحب کلام مرّصع و در این اسلوب متفرد و دارای

رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب

نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی

سال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدین وطواط در ترسل، قاعدهٔ باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسن] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از يك بيت

که ابوالفتح بن اشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمّدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسن الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضارا بخراسان افتاد و بجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدّتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر و کتاب القلاید و الفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -
الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و
میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این
از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان
او نیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت
مرصعه معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب
اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب
ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت
صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت
صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمه سه بیت منطقی از فارسی به عربی واداشته
فوت کرده است. (رجوع شود بیتیمه الذهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷
ج ۲) مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن
فائق خاّصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان
است و با ثعلبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در بیتیمه الذهر
ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را با یک بیت دیگر
که قبل از آنهاست مؤملی خود برای ثعلبی خوانده است و آن
این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَامِي تَرَكَتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی
و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی به عربی ترجمه کرده و آن
ترجمه ها که از بدبختی اصلشان از میان رفته در بیتیمه الذهر در جزء

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت کوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دیوان و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درک کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی با خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین قرّخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قرّخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش کلام.

و در دیوان قرّخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذَقَن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ ابوبکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي
خدمت او نعمت و دفع بلاست
خانه او اهل خرد را مقر
هر که سوی خدمت او راست است
خدمت او را چو درختی شناس
هر که بر او سایه فگند آن درخت
یارب چونانك بمن بر فتاد
سایه او بر همه گیتی فگن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل
بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیسیدین شمرده و دشمن
داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را
مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن
جمله است علي بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب
دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درك نموده و او را مدحها
گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و
اشعار او رجوع شود بدُمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تَمَمَةُ الْيَتِيمَةِ
ثعالبی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه
arabe 3308 که با يك دوره کامل از یَتِيمَةُ الدَّهْرِ دريك جا جمع آوری
و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱
و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.
از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در
معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي كُشْعَاعَ خَدِّكَ مِنْ شَرَابِ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرِضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ
فَأَنْعَمَ يَعْيشُكَ مَا اسْتَدَّ - طَعْمَتْ وَلَا تَضَعُ شَرَّخَ الشَّبَابِ

فَلَكُمْ أَضْمَعَتِ مِنَ الشَّيْبَا - بِوَمَا اسْتَفْقَدَتْ سَيَوِي الْكِتَابُ

و میدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشيجون» در ص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:
تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنَّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُنُونُ
و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جویی دوقطعه از اشعار آبدار او را در دو موضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سبع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۲ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز شاهّی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقی است.

کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال والاداب است یکی از جلّه تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید. این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتها چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود، بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضای رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سیدستانی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادبایست که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیف بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود بیتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و أَصْمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است:

أَبْنِ لِي دَعْيِي بَنِي أَصْمَعَ مَتَى كُنْتُ فِي الْأَسْرَةِ الْفَاضِلَةَ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف بیزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتریب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته بیزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون- الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسائی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۷۰-۱۰۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چندی که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادر ترین ابیاتی است که محمدین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن برد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس

بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه بیزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب نوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع:
دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان
و دو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

وامق و عذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمن اسم عذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنها میرساند مثل این بیت:

ببنجید عذرا چو مردان جنك ترنجید بر بارگی بی درنك

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاول هورن^(۱) در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلق بودن آنها بمنظومه وامق و عذرای عنصری مظنون است مشخص نموده^(۲).

(۱) Paul Horn

(۲) Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Furs. p. 25

ص ۱۶ س ۱۹ - این امیر علی یوزی تکین معلوم نشد کیست.

آدیب نطنزی

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُوْرُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدّد در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملّی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّظْمِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ^(۱)

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم الْمِرْقَاةُ فِي اللُّغَةِ الْفَارَسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملّی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوّم بواسطه تکلّفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحّح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطّی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

(۱) Edg. Blochet, Cat. des Mss. persans de la B.N.p.172-173, tome II

نَوْبَرُ بَرَّانِ دِينَ بَرِّ بَرَّچُونِ خَرِّ بَرِّ

پس دَرَبَرِ خُودِ بَيْنِ خُورِ گَرْدُونِ اَزَبَرِّ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِّی مَوْصِلِی

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِّی بنِ أَحْمَدَ الْکِنْدِی معروف بِسَرِّی الرَّفَّاء از شعرای بزرگ موصل و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِی وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی برفوگری اشتغال داشته برِّفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته و فائش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِی زَیْنَبِی

ص ۲۰ س ۷ - تَخْلَصُ این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق السحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطنیه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چاپی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسخ بواسطه پس و پیش شدن نقطه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعی ورق 284) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلّه گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتمی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بریلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مستخرکان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است.

از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

زعشق آن بت سیمین میان زر گهر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرین نال
تهی نکرده بدم جام می هنوز ازمی که کرده^(۱) یاسمن از خون دیده مالا مال
میان مادون آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد
فوق بنام زینبی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر

ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:

پریچهره بتی عیار و دلبر نگار سرو قد ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنگ امدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السّحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم:

نگاری سرو قد و ماه منظر	پریچهره بقی عیار و دلبر
سرشکم خون شدست و برمشجر	سپه چشمی که تارویش بدیدم
بدان مژگان زهر آلود منگر	اگر نه دل همیخواهی سپردن
بر آتش بگذرو بردش مگذر	و گرنه بر بلا خواهی گذشتن
چنانچون دورخش همرنگ آذر	بسان آتش تیز است عشقش
ولیکن بر سرش ماه منور	بسان سروسیمین است قدش
که رشک آرد بر او گلبرگ ترب	فریش آن روی دیبارنگ چینی
ز خلد آئین بوسه نامد ایدر	فریش آن لب که تا ایدر نیامد
گدازانم چو اندر آب شگر	از آن شگر لبانست اینکه دایم
چنین فربه شدست و صبر لاغر	از آن لاغر میانست آنکه عشقم
بهجرائش منم یعقوب دیگر	بچهره یوسف دیگر ولیکن
مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱)	اگر بتگر چنان پیکر نگارد
درو داز جان من بر جان آزر (۱)	و گر آزر چنو دانست کردن
ز چندین عاشقانه شعر دلبر	مرا گوید ز چندین شعر شاهان
بیرده چشم بنویسم بعنبر	بمن ده تا بدارم یادکاری
چو تعویذی فرو آویزم از بر	بحلقه زلفک خویشش ببندم
فرو باریدم از چشم آب احمر	چونام آن نگار آمد بگوشم
بر آن خورشید کش بالا صوبر	فرو بارید ابر از دیدگانم
چو روی یار من شد روی کشور	همی بگریستم تا ز آب چشمم

(۱) این دو بیت فقط در حدائق السّحر و در یک جنک خطی موجود است.

چوروی یارمن شد دهر کوئی همی عارض بشوید باب کوثر
 بکردار درفش کاویانی بنقش و شی و کوفی سراسر
 بیوشیده لباس فردینی بیفکنده لباس ماه آذر
 گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پُر بر
 توگوئی هریکی حور بهشتی است بدست هریک از یاقوت مجمر
 سحر گاهان که باد نرم جنبد بجنباند درخت سرخ و اصفر
 توپنداری که از گردون ستاره همی باریده بردیای اخضر
 نگار اندر نگار و لون درلون هزاران در شده پیکر پیکر
 بزیر دیبه سبز اندر اینک^(۱) ترنج سبز و زرد از بار بنگر
 یکی چون حقه‌ای از زر خفجه است^(۲) یکی چون بیضه‌ای بینی ز عنبر
 درخت سبز تازه شام و شبگیر که ماه از بر همی تابد بر او بر
 درفش میر بوسعد است کوئی فروزان از سرش بر تاج گوهر

بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست دو جانند و دو سلطان ستمگر
 ترا سیمرغ و تیر گز نباید نه رخس جادو و زال فسون کر^(۳)

گرو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه گردان عمرو و عنتر
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل نه سر یا نانش بایستی نه مغفر^(۴)

یکی زردشت وارم آرزو نیست که پیش از ندر ابر خوانم از بر^(۵)

در آب گرم در ماندست پایم چو در زرفین در انگشت از هر^(۶)

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ : آنک

(۲) در لباب الالباب : از حقیقت (۹)

(۳) این دویست فقط در المعجم ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دویست در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیر را مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهر خر از دققی شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده :

۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید :

مرا گویدز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر
مصرع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از
آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی
است که دقیقی می گفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی و داستان
سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان
چندان عالی ندانسته و بتحقیر او پرداخته و گفته است :

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست

فقط از يك بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل
لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح
مظفر بوده است و بیت این است :

ابو سعد آنك از کیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنك شمشیرش برد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابوسععد مظفر یکی از افراد متعدد خاندان
آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ - از این بیت که دقیقی گفته :

یکی زرتشت وارم آرزو است که پیشت زند را برخوانم ازبر
شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی
تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر
آنها نیست فقط با اشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چغّت (زرغین یا زورغین) درّی داخل کرده بود، انگشت او در چغّت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چغّت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چغّت کرد و ماجرایی اوّل نجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرغین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود همین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهلاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما افتد بيك چشم کور شویم بيك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود بيك چشم داری اگر با اتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی زنم - و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بدن نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ص ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم باندرید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از اعلامی قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شیرین مینموده زیاده از احوالش اطلاعی نیست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قَمَری جُرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمیش دهان و نونش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنفخ نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلّق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

زباده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه ازمعاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تف می کن (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

بیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا گهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد باشعر فوق جزء یک قصیده باشد:

نکتهائی کز دهان دهر بیرون آمده نامهای پرمعانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ -- مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ یا اللزوميات اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَلَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعَرِّي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت ازوم مالا یلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم این دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال وعده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیة والمعرّبة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل: زباده لبش ارتلخ گشت عهده من و این صحیح تر است.

(۲) لباب الالباب ص ۱۹-۱۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالنسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امیر مسعود] رضی الله عنه بچشن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دویست از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند بر آرزود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که از ده شود از روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را باملوک
این نرسد . »

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدّت دیگر زنده بوده است .

صاحب مجمع الفصحا تلخیص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مدّاحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یک نفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت و رزان) باسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت فرّخی از قصیده ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه
و بیت مذکور در متن فرد دوم قصیده و قصیده در مدح یمن الدوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمّال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویّه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لبّاب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیة عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

از وفات عطاء بن یعقوب	تازه تر شد وقاحت عالم
آنچنان شخص را که یارنداشت	جان ستاند چه گویم اینت ستم
گوهری داشت در هنر که از او	فخر می کرد گوهر آدم

گفت و از گفته بر تافت عنان
 پشت عمرش بخم شد و هرگز
 بر سخن گشت سخت چیره سوار
 در سر آوردش آخر ای عجبی
 که کند یش باز در که گشاد
 پس از او روز فضل و دانش و علم
 نگشاید دهان بطبع دوات
 خشک شد خشک مرغزار ادب
 تعزیت کرد کی تواند صبر
 که نشسته است و ایستاده بجد
 جان ما را همی بسوزد تَف
 ملک اهل فضل بی جان شد
 محمّد را همی فرو شد سر
 آخر این روزگار ناقص دوست
 شد ز مردم نهی کنار جهان
 هیچکس را امید یش نماند
 چون عدم در وجود پیوسته است
 خیره شادی چرا کنی ز وجود

ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

عطاء بن یعقوب از مرگ تو هراسیدم
 در یغ لفظی بر هر نمط همه گوهر
 سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود
 و کرت بستد و رشک آمدش عجب نبود
 اگر بگیرد بر تو فلک زوا باشد

کرد و از کرده بر نداشت قدم
 گردن نخوتش نگشت بخم
 در هنر بود بس بلند علم
 بویه اشوب و تك ادهم
 گره و بند مشکل و مبهم
 نبود هیچ روشن و خرم
 بنبندد میان بطوع قلم
 تیره شد تیره جویبار حکم
 مرثیت گفت کی تواند غم
 نثر در سوك و نظم در ماتم
 جسم ما را همی بگوید نم
 چه شگفتی که بی دلند حشم
 که عطا را همی بر آمد دم
 لگدی زد کال را محکم
 خاک را پُر نشد هنوز شکم
 که چنوائی شود ز گیتی کم
 هر دو يك لحظه زاده اند بهم
 بیهده غم چرا خوری ز عدم

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس
 در یغ طبعی بر هر کهر همه الماس
 اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس
 که در کال و بزرگی ترا نبود قیاس
 که یش چون تو نبیند جهان مرد شناس
 عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و دو دیوان

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب جمع الفصحا ندانستم بچه سند او را رازی دانسته است (جمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرَقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبیه مقصود همان بهاء الدین ابو محمد خرقی است که مختصری

از شرح حال او را شمس الدین محمد شهرزوری در کتاب نزهة الارواح و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی نسخه فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است :

« بهاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه او را بخوارزم از برای استفاده نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستوده خصال بود . »

بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی آتیسر خوارزمشاه بخراسان گوید که چون لشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و اتسر عده ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جله بود امام بو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی میرود همان ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد که سماعی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵.۵) ذکر او را آورده و گفته که قاضی خرقی و از اولاد علماء بوده وفات او تصریح ابن مؤلف در حدود سال ۵۴۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرّه است ده بزرگی بوده است از توابع مرو.

شبل الدوله و مکرم بن العلا

ص ۳۰ س ۱۷ - أبو الهیجا مقاتل بن عطیه بن مقاتل البکری الحجازی

ملقب بشبل الدوله از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده بیفداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیفداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلا وزیر کرمان باو داده بود شبل الدوله برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلا با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنّا بشبل الدوله عطا کرد و شبل الدوله قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلا بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدوله رفتار نمود. شبل الدوله در آخر کار بماورا التهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلا عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب خریده القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه (3327 arabe ورق 18b-21a) آورده و کوبا ابن خلکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (ص ۹) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرقی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرقی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرقی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵)

و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی (۱) و شاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدائق السحر ، بمجرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد .

کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد (ص ۲۸) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب می‌نوشت و بریط خوب می‌نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بریط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس رانندش، فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد:

از 'فضله' نبیذ بعالی بساط شاه آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
 و اکنون همی بترسم^(۱) زآن کفته خطا زین جرم جز دو چیز نیبینم امان خویش
 ارل علاج آنکه بیرم دل از شراب یک چیز دیگر آنکه بیرم زبان خویش^(۲)

وعوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آنجمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیب از شبست و ز روز است مرکبم بالینم از 'گلست و زلاله است بسترم
 یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 چنین تر از هوایم و لرزان تریم ز آب تیره تریم ز خاک و همیشه بر آذرم
 با ورد هم نشینم و با درد هم قرین با زهره هم قرائم و با مه مجاورم
 هم در جوار مشکم و هم در جوار نل هم مایه عیرم و هم رشک عنبرم
 زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
 با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپریم
 هند و نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافریم
 همچون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدریم
 رخ تیره سر بریده زگو نثار و مشکبار کوئی که نوک خامه دستور کشوریم^(۳)

(۱) در مجمع الصعاج ۱ ص ۴۸۶، اکنون بخود بلرزیم

(۲) این بیت سوم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع الصعاج هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع الصعاج ۱ ص ۴۸۶.

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح^(۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با او حدّالدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و

در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظم‌مست	بجمل از مفردات و هم و خیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهای سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویل‌های لثال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلک عزیز مثال
مایه شان داده از مزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارک فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شد که در سخن بشناخت	حلقه زلف را ز نقطه خال
دست و طبعش برشته شب و روز	بست بر گوش و گردن به وسال
اوست که خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید	بکفایت ز جادوی محتمال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلم بنکته در اشعار	وی مقدم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	و هم تیزت چو بر جواب سؤال

(۱) رجوع کنید به ضمیمه ص ۵۲ از متن حدائق السحر

تا زند دست آفتاب سپهر
 آب عرض جنوب و عرض شمال
 آفتاب شعار شعر - را
 بر سپهر بقا مباد زوال
 ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از
 اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزین و لاهور و ابیات مندرج در
 متن فردهای آخر قصیده است.

بلمعالی رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالعالی رازی از شعرای آل سلجوق است و نظامی
 عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم
 آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده
 مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه
 خطی مونس الاحرار و منتخبانی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰)
 تخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل
 نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالعالی رازی است از آن سه قصیده نقل می‌نمائیم:
 مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیم غراب
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)
 و در تخلص آن گوید:

نکاه دار طریق مراتب اندر دین
 برو چنانک رود خواه بر طریق ثواب
 ستوده‌ای که با سباب دین و دانش و داد
 نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
 ز فرط طلعت او زینت زمان و زمین
 بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
 سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر
 سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب
 کر آن دودم خرد و جو در ابوداجال
 وزین دودم ظفر و فتح را بود اعجاب
 مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستنکه بار
 که کند دیدن او دیده پر از رنگ و نیکار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴

و در تخلص آن گوید:

چا کر و بنده کجا کم بود آنرا که بود چا کر و بنده فخر امم و شمع تبار
مفخر عالم ابوالفتح مظفر که از او ظفر و فتح همی تابد چون نور از تار
مطلع قصیده سوّم این است :
گر مشک زره دار بود ماه زره در ورسیم سمن بوی بود سرو سمن بر (۱)
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف سرو است ترا قامت و سیمست ترا بر
تا آنجا که گوید :

شاد است دل من بتو شادان بود آن دل کورا بخداوند بود نازش و مفخر
بجر کرم و فضل و سپهر کرم وجود اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر

اما این خواجه ابوالفتح مظفر که ابوالعالی رازی او را مفخر عالم و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر داد بک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰ که سال قتل فخر الملک است بدست باطنیه بوزارت این پادشاه باقی بود (۳).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالعالی رازی معاصر بوده است با فخر الملک ابوالفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع النصاب ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة النصرة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائیه ششم هجری است معین مینماید.

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالمی رازی ذکری میکند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالمی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه میآورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائیه ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالمی میگوید:

گر شعر بمعالمی حاصل نداشتی کی دادی از معالمی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد میآورد و همه جا نام او را بمعالمی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکری از ابوالمعالمی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق میآورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطلمهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

غیر از دهخدا ابوالمعالمی رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالمی نحاس یا نحاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۵۶. والمعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بحاشیه ص ۲ ج ۲ جهانگشای جویی بقلم استاد علامه آقاي میرزا محمدخان قزوینی

و عمال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی (۱) بدوازبورضا (۲) و ازبوسعد (۳) شها که شیر پیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و قنچ نامه یدش آمد ز بلغنایم و بلفضل و بلعالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه یدش آمد (۴) این ابوالمعالی نحاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانگشا (ج ۲ ص ۲)

رازی یعنی از اهل ری و مداح خاص امیر دادک حبشی بن التوتاق سابق الذکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اوبعنی ابوالمعالی نحاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میدانند و از معاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیک (۵) و شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) میشمارد (۶) بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نحاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخر

- (۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام او را پس از عزلش بابوالغنائم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.
- (۲) بورضا یعنی کمال الدین ابوالرضا فضل الدین محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی الفضل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.
- (۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا و زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، نمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك و از کمال، کمال الدین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد و سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.
- (۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸.
- (۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.
- (۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸.

این دو ابوالمعالی را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالی بقرار ذیل است:

۱ - از ابوالمعالی نحاس در هیچیک از تذکرها و کتب قدیم العهد مثل چهار مقاله و حدائق السحر و المعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعه مذکور در فوق ذکر از او میشود و دولت شاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحدّه در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملک شاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحاس را از عهد الب ارسالان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادت که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹-۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۴-۶۴۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند متباعد و در مورد دومی زمانا محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالعالی نحاس^(۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دوفر شاعر ابوالعالی نام هردو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم بامعالی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

هو بطبع لطیف تونستی دارد	از این سبب مددجان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو وزین شود بیهشت	هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی
اگر چه چون تونبینند مهتری امروز	هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاہت آمدم که کند	پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوی من همه همچون زمانه باشد از آنک	ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو	ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام بامعالی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین. بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالعالی نحاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او در این مورد ابوالعالی نحاس را با ابوالعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او را کردیم اشتباه نموده باشند.

اصفهانى ضبط کرده و صاحب مجمع الفصحا ميکويد آنها را باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جَنِّي، ابوالفتح عثمان بن جَنِّي الموصلي از علمای لغت و ادب صاحب تألیفات عديده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنید بابن خلکان ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۵ چاپ طهران).
جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعباس احمد بن محمد بن علویه از اهل سيستان و از معاصرین آل بويه و المقتدر خليفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده و تألیفی داشته است بنام ترویج الارواح و مفتاح السرور والافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - ابن بیت در فرهنگ اسدی (ص ۶۹) باین شکل آمده:
ای بر سر خوبان جهان بر سر جریک پیش دهنّت ذّه نماید خرجیک
و اسدی سر جریک را سر هنک و خرجیک را نام بیابانی میگوید و بیت
باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوم
آن معنی نمیدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بسه
زبان فارسی و عربی و هندوئی شعر میکفته و بهر یک از این سه دیوانی
داشته است، و خود اونیز در باب شعر و نثر فارسی و عربی خویش میگوید:
در پارسی و تازی در نظم و نثر کس چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
و رشید و طواط در سه مورد از اشعار عربی او شاهد آورده است، در
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال ابن انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطلاعی
بندست نیامد.

علی بن عیسی (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علی بن عیسی الرّماني الورّاق از فحول نحویین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق باسم الاشتقاق الكبير و الاشتقاق الصغير برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء باقوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سغانی و بغية الوعاة سیوطی ص ۳۴۴ .

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده ایست در مدح ابو نوح عیسی بن ابراهیم بمطلع :

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ أَغَيْدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چاپی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمٌ ، يَضْحَكُ و بجای مُنْصَدٌ ، مُنْظَمٌ دارد .

بُو عُثْمَانُ خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالدي در بیتمة الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن ولة الخالدي برادر ابوبکر محمد بن هاشم بن ولة الخالدي است که هر دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار بایکدیگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دورا معاً «الخالديان» میگویند و هر دو از خواص سيف الدولة حمدانی بوده اند موطنشان قریه خالديه از قراء موصل . وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده . برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید بیتمة الدهر ج ۱ و فوات الوفيات ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التديم وغيره .

ص ۴۴ س ۵ - بوا المعالي شاپور که رشید و طواط از او مکرر شاهد می آورد معلوم نشد کیست .

قطعه ای از معرّی

ص ۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲)
آنها از معرّی میدانند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است
این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بیابکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
و گر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تانا کسان هر گر نخوردندی صوابستی

بوالفرج وَاوَا

ص ۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الغسانی الدمشقی معروف
بالوَاوَا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله
حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات
حریری مبنی بر بیت دوم اوست که در متن مندرج است . برای شرح
حال او رجوع کنید بفوات الوفيات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و نیتمة الدهر
ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمية القصر .

بوالعلاء شوشتری

ص ۴۶ س ۱۲ - ابوالعلاء شوشتری که رشید غیر از این موضع در يك محلّ

(۱) از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی

(۲) المعجم ص ۳۱۶

دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق السحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت غُرب این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار کوهرم اندر چهار جای تمام
ز مرد اندر تا کم عقیقم اندر غُرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)
ص ۴۷ س ۱۰ - این دو بیت فرخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی که خوش سخنی کردی و که تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی چون خشم کی خشم ترانیت کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم ز دل خویش دهان سازم تا بدوست گوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
گویم ز تن خویش دهان سازم تا ای ماه گوئی توان کرد زیك موی میانی (۱)
جانیت مرا جان پدر جز دل و جز تن وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر گوئی بفرست نگویم نفرستم با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندهم و دل ندهم کاندل من هست مدح ملک مال ده و ملک ستانی
شهزاده محمد ملک عالم عادل کرشا کر او نیست تهی هیچ مکانی... الخ

قاضی منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در یتمة الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و یا قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در جمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق السحر در این بیت ویت ماقبل بجای گویم و گوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که روئے کلام خطاب است نه غیبت

الامثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

ص ۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

ص ۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از صاحبین او بوده و مشربى فلسفى داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ و دمیة القصر وفوات الوفيات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

ص ۵۰ س ۹ - این دوبیت از قصیده ایست که رشید يك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

ص ۵۰ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ایست که مسعود از زندان بپیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

ص ۵۱ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمین الدوله محمود بمطلع:

چيست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان

بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

عُوفُ بْنُ مُحَلِّمٍ

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف

بن محلم الخزاعی است و این شخص که از شعرا و بلغای معروف است

اصلاً از حرّان بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل

طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و هم صحبت طاهر بن حسین بن مصعب

(۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدتی نیز در

خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری

یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و

عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری

از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج

مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش

قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا أَبْنَ الدِّدِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ وَ أَلْبَسَ الْأَمْنَ بِهِ الْمَغْرِبَانِ

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلُغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت .

برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادباج ص ۹۵ - ۹۹ .

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله

(در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زنبی و

اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده

است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حقّ خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است:

مقصود شد مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
و بیتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج در متن از ابیات اواسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (کردن ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، ابن یمین میگوید:

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست بهلوی گرد ران گردن
مقصود مسعود این است که همانطور که کردن ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و طواط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است:
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح کرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر ك تیغی دارد بحرب باید رفت نه هر كه دارد پا زهر زهر باید خورد

قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود ابوالفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷) است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی. حقائق السحر).

قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده است از معزی که از بهترین گفته‌های این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی مدّ ظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری در یکی از شماره‌های مجله ایرانشهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات طبع فرموده‌اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و مکتوسی دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در آن مجله نشر کرده‌اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با يك نسخه خطیست یاد آور میشویم: اینك عین عبارات حضرت استاد:

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مقتدر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتهاار حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزّای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملکى داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابوطاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

« بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید: « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی الوزير که در سنه ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهر ابعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: « علّت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدا را که بتیر خدا پیکان من بنده بی گناه نكذشتم برایگان
اما چیزی نكذشت که باز بهمان علّت در گذشت . »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلاگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تھی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطن و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۱)
نتوان گذشت از منزلی کانبجا نیفتد مشکلی
از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن
ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا
جای شجر گیرد (۲) گیا جای طرب گیرد شجن (۲)

(۱) سُعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسمی است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مُروای معادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) و شجن بفتح سین عربی است بمعنی حزن و اندوه.

کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
 دیوار او بینم بنجم مانده پشت شمن (۱)
 تمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)
 گوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را ز کون
 دیوار کی گردد کمنون گردد دیار یار من
 باری برخ چون ارغوان حوری بدن چون بریان
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقد چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام شمن صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
 در دل خیال (۹) ازدها در سر خیال اهر من
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پر (۱۰)
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
 بریسراکی (۱۱) محلم در کوه و صحرا اکا مزن

(۱) شمن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش
 بت ، انوری گوید ، خاک دوت از سجده احرار مجدر تا سجده برد هیچ بن هیچ صنم را
 (۲) کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرگیا مقصود است ، نسخه بدل : حال آورنده (۳)
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که
 در آنجا آب باران جمع شود و برین پروین است که ثریا باشد (۱۱) بیسراک بضم سین یعنی
 شتر جوان پرقوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمّل کرده خوش
 تا روز هر شب بار کن هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی تیزرو اندک خورو بسیار دو (۱)
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۲)
 سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)
 گردون پلاسش بافته اختر زماش بافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجم
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایۀ عقل و فطن (۵) الخ

واصل بن عطا (۸۰ - ۱۳۱)

س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السّحر مسطور است النّغ بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شا کرکتبی ج ۲ ص ۳۱۷

ایل هیونی (۲) عطن بفتحین مربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل ، مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سیر . (۵) برای بقیۀ رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در رسیده .

قَسُورَةُ بنِ مُحَمَّد

ص ۶۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اولیة سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابو احمد باو گفت اگر گفتی که: **فِي تَنْوَرٍ هَيْثُمْ جَمَدٌ مَصْحَفٌ** چیست صد دینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر يك روز بمن مهلت داده شود جواب آترا پیدا خواهم کرد، ابو احمد گفت بجای يك روز يك سال ترا مجال میدهم، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۴)

امیر عبیدالله طاهري (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهري از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است.

دو بیت سؤم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبیدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مکه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید و آن قطعه بتمای در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمتی از آن هم در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحَجُّونُ که نام جیلی است مشرف بمکه مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بحدّ عمرو بن الحارث یعنی مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده برده است که مطلع آن اینست :

بَانَتْ سَعَادٌ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولٌ مُتَمِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يَفَدْ مَكْبُولٌ
و حکایت آن مشهور است.

قصیده‌ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دوبیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد ترمدی متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان که کنیه ابو المظفر داشته سروده است.

عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی مدوح دیگر منجیک و برادر زاده امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است.

بعقیده نگارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده تصریح گردیزی در زین-الاخبار (ص ۵۳) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر در بنمورد قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی مدوح مشترک دقیقی و قرخی باشد، قرخی در حق او میگوید :

فخر دولت بو المظفر شاه پایوستگان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بمطلع،
چون برند نبلگون بر روی پوشد مرغزار بریان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:

میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر جهان ستان (۱)
و منجیک هم در ضمن قصیده ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا
(ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد

چه برینان ببر تیر او چه ز آهن سد

هوی است اینکه همیداردم درین شبها

منادم الدبران و مراعی الترقد

پُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست

پُر از مخاوف چشم و پُر از طرایف خد

فغان من همه زان جعد بی تکلف تست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد

رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی

فکنده کشته آسیب او بهر مشهد

چنوبوده نه هست و نه نیز خواهد بود

فراق او متواتر هوای او سر مد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان

ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده ای در وصف شعر بمطلع: با کاروان حله برقم زیستان باحله تنیده زدل بافته زجان
(۲) نشیپیل آهن پاره ای باشد که بر سر موی اسب بندند و بدن دان ماهی گیرند (فرهنگ
اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می آورد. (۳) در
مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است
و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم.

بدانکھی که بر آورده شد زمین از گرد
 نه وادی از گه پیدنا نه ایض از اسود
 بیشت مردان بر یاره کرده زخم زره
 بروی اسبان بوسرخ کرده خون مقود
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد
 اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات
 امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میداند در صورتیکه
 در تاریخ یمنی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار
 فایق خاصه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ
 با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.
 زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر ممدوحین او مقارن میشود با
 نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و
 فرّخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و فرّخی هر سه
 فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی
 ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و فرّخی اواخر روزگار او
 را درک کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله
 «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»
 بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام
 آنرا ابراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱
 نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر
 فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و فرّخی باشد و آن
 قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر و المعجم
 و لباب الالباب و یک جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا امتسناخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
 مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زان زلف کاندران نقشست
 همه تراز ملاحظت بر آستین جمال
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
 که خارخون شود اندر شاخ و زرنگ زگال^(۱)
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال
 بزلف تنگ^(۲) ببندد با هوای تنگی
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند هیزم را
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوبست و سَم او ز شمال
 هر آنکهی که بیشه درون زند شیده
 ز بیم شیئه او شیر بفکند چنگال
 بسا کُها که برو بر زمانه کار نکرد
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
 بگاه پویه براو بر تذور خایه نهد
 بگاه شیئه بدرّد کند رستم زال
 بسان کشتی زرین همی خرامد کش
 نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال
 براق گام وره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
 که بو قیّس بشاهین حلم او منقال
 ابوالمظفّر شمع زمین کجا ببرد
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال
 کریم بار خدائی گر او هر انگستی
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال
 بدانکهی که دوصف گردد را بر انگیزد
 فراخ باز نهد کام ازدهای قتال
 بچابکی بر باید چنانک نازارد
 زیوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 بنام بندگی تو عدوت را هزما
 چو طوق فاختگان طوق بردم ز قذال (۱)
 پلنگ کرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج
 بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 ز بید برگ بیک زلزله بآب زلال
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
 عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علم کاویان خجسته بفال
 بگسوی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بخشم
 چرا همی نکشاید قنینه را (۳) قیال (۴)

(۱) قذال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بشدیده نون
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیال
 رگ بازو که قصد کنند و در بعضی نسخ اقبال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 بگونه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صها کند دل ابدال (۱)
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بخیل جود گشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش
 ز روی آتش افروخته بروید نال
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
 کفیده پوست بتن بر چو مغز کفته سفال (۲)
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضایری است بمطلع :
 اگر کمال بجاه اندراست و جاه بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصاح ۱
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد. گویا جی
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی بایاء است چه علاوه
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نامه در آخر آن
 کتاب میگوید :

- (۱) در مجمع الفصحا : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .
 (۲) سفال پوست گوز ریسته و فندق بود و آنج بدین ماند و منجیک گفت : آنجا که بتک باید
 خاشاک بپده است گوز است خواهه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی
 ترکیدن و گفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چهار صد سال و پنجاه و هشت

بود بیت من سر بسر نه هزار

دو سال اندرو برده شد روزگار

درین نامه پیشم گرایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.

و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف

فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد

بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره

از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)

و وفات این اسدی دوم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب

نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف

نموده و همین شخص است که يك نسخه از کتاب الانبئه عن حقایق الادویه

تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود

نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین

نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران

تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -

المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن -

ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابوبکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتبی در تاریخ عینی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرانی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودگی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ الغنئی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یبسی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه جایی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی و آیات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن جایی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم باز بدقیقی نسبت میدهد.

فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست بمطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار

مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغراخان از ملوک افراسیابیه ترکستان (متوفی سال ۳۸۳) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعه نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبد الحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواهند در فن انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زیر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « محمد بن عبده الکاتب دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبجری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

أَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِيرِ

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز

جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش

از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتُ :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ
أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سید گفت أَحْسَنْتَ
أَحْسَنْتَ أَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ « (نقل از تاریخ طبرستان تألیف
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نسخه خطی). این حکایت
 بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است
 از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰.

بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که
 از نجبای اصیل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶-
 ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدیکان خود برتری
 میداده، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :
سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْجَمَاعَةِ الرَّمْلُ وَقَلٌّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي
 و ثعالبی در حق این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و
 لطائف کلام خود را در آن جمع آورده. برای احوال و اشعارش رجوع
 شود به یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶.
 ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست.

قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات
 آن در المعجم و لباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا
 از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم، با آنکه
 بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) این قصیده متکلف است باز چون از عسجدی
 خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتب این شخص ابوسعید است نه ابوسعد (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a
 و ابن خلکان ج ۱ ص ۷۹ و یتیمه الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
 هر روز خیره خیره از این چشم س
 زان قطره قطره باران شده خجل
 زآن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
 زآن ذره ذره ذره چوکوه آیدم بدل
 زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
 دنداناش دانه دانه درّست جانفزای
 لبه‌اش پاره پاره عقیقه‌ست آب دار
 زان دانه دانه درّ یتیم زرد
 زان پاره پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار
 حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز
 چونانکه طره طره شود طره بر عذار
 زآن تیره تیره تیره شود نور آفتاب
 زآن طره طره طره شود طره طرار (۴)
 طره‌اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار
 حلقه‌اش چو چشمه چشمه نور هدی قطار (۴)
 زآن حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمکین
 زآن چشمه چشمه چشمه خورشید در دخوار
 زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
 زآن نافه نافه نافه خوشبوی با دروغ
 زآن لاله لاله لاله خود روی با بهار (۴)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
 ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
 زآن بیضه بیضه کافور جفت خاک
 زآن دسته دسته سنبل بیوی خار
 تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
 وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
 زآن عقده عقده ابروی تو مدام
 زآن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
 دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
 زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
 زان تازه تازه بهر شهر از او شکر
 زان گونه گونه گونه من چون گل بهار
 از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
 از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
 زان برخه برخه ابرجان اوز سعد
 زان جمله جمله جمله مر اورا زبخت یار
 همتش پایه پایه عزیز و سود بلند
 گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
 زان پایه پایه پایه خدمت ملوک
 زان سایه سایه سایه که سجده کبار
 دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
 زان سله سله سله پر از زر مستعار
 از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
 از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماء گاه گاه
 رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار
 زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه
 زان گوشه گوشه گوشه جان ودلم فکار
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
 زان مشک توده توده برآن کرد لاله زار
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
 زان توده توده توده بدل برغم نگار
 آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را
 چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار
 زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست
 زان تخته تخته تخته تخته ارزیز زیرو زار
 از چرخ بهره بهره طرب باد خواجهر را
 وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
 زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم
 زان شهره شهره شهره شهره ایام شهریار
 تا هست سوره سوره کتاب خدای را
 وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار
 زان سوره سوره سوره مهترش باد خور
 زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار
 بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نا مفهوم است چون نسخه
 دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام (۱)

۱۰۴۰۲۱	آذر بت تراش ،
۱۱۳۰۱۱۱	سلطان ابراهیم بن مسمود غزنوی .
۱۳۶	ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،
۹۰	ابوالفتح بن اشرس ،
۳۰، ۲۹، ۲۹	ایوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اموی ،
۱۲۰۰، ۱۱۳، ۷۹	اتسز ، علاء الدوله خوارزمشاه ،
۱۱۳	ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزری ،
۱۳۶	امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،
۴۶، ح	احمد بن حسن میمنندی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،
۱۴۱-۱۳۹-۱۳۷	احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ،
۸۴۰، ۸۶، ۱۸	ادیب ترک ،
۱۰۷۰، ۱۰۶، ح ۱۰۵، ۱۰۵	ازهر خر ،
۱۴۴	اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،
۱۴۴-۱۴۳۰، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۱۱، ۷۴	اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،
۱۴۴۰، ۱۲۸، ۹۷، ۹۱، ح ۴۸، ۴۷، ۴۳، ۲۸	اسمعیل بن عباد ، صاحب الکافی
۱۴۷، ۱۴۵	
۱۱۴	اصفہانی ، عمادالدین کاتب ،
۹۹-۹۷، ۱۲	اسمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ،
۱۴۶	آل افراسیاب ،
۱۲۲	الب ارسلان ،
۷۳	امروالقیس ،
۱۲۲، ۱۲۲، ح ۱۲۶	امین احمد رازی ،
۱۴۲، ۴۱	انباری شاعر ،
۴۰، ح ۱۱۷، ۱۳۴	انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایوردی ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

- خرقی ، بهاء الدین ابومحمد ،
 خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ،
 خلف بن احمد ،
 ابن خلکان ، قاضی شمس الدین احمد بن محمد برمکی ،
 خلیل بن احمد ،
 خوارزمی ، ابوبکر محمد بن العباس ،
 خوارزمشاهیان قدیم یا ماموتیان ،
 خورشیدی ،
 دعد ،
 دقاقی ،
 دولتشاه سمرقندی ،
 رستمی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ح ۱۴۷۰-۱۴۷۸
 رشید الدین وضواط ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل عمری
 مؤلف کتاب حاضر ،
 ابورضا ، رجوع کنید بفضل الله بن محمد
 روژکی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ،
 رونی ، ابوالفرج ،
 زردشت ،
 زنجشیری ، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ح ۷۹۰-۸۴۰
 زهیر بن ابی سلمی ،
 زینبی محمودی علوی ،
 سامانیان ،
 آل سبکتکین یا غزنویان ،
 سدید الملک ، رجوع کنید بالمفصل بن عبدالرزاق
 سری موصلی ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی ،
 بنوسعید ،
 سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر ، شرف الدین ابوطاهر ح ۱۳۲-۱۳۵
 سعیدی ،
 ابوسهل سعید بن عیبدالله الانطاکي ،
 سکنیه بنت حسین بن علی ،
 سلجوقیان ،
 سلمی ،
 سلیمان بن عبدالملک ،
 سمعانی ، عبدالکریم بن محمد ،
 سنائی ،

۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۱۲۰۱۱۹۰۱۱۶	سنجر بن ملکشاہ سلجوقی ،
۹۴	سوزنی ،
۴۰	ابن سینا ، ابوعلی حسین ،
۱۲۶۰۱۲۵۰۱۰۱۰۸۳ ح ۷۷ ، ۴۹۰۳۶ ح ۳۰	سیف الدوله همدانی ،
۱۴۷۰۸۲	سیف الدوله غزنوی رجوع کنید به محمود بن ابراهیم شاذی ، بونصر ،
۱۲۱۰۱۱۵۰۱۱۴۰۳۱-۳۰	شبل الدوله ، ابوالهیجا مقاتل بن عصبه ،
۳۴ ح	ابو شکور بلخی ،
۱۴۷۰۱۰۰	شس قیس رازی ، مؤلف کتاب المعجم ،
۱۱۳	شس المعالی رجوع کنید بقابوس بن وشمگیر شهر روزی ، شمس الدین محمد ،
۱۲۹	صاحب بن عباد رجوع کنید باسمعيل بن عباد طاهر بن حسین بن مصعب ،
۱۳۹۰۱۳۷	طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج ، امیر ابوالحسن چغانی
۱۲۸۰۵۰	طاهر بن علی مشکان ، ثقة الملك ،
۱۳۶۰۱۲۹	آل طاهر ،
۵۲	عباس بن عبدالمصائب
۹	ابوالعباس ،
۹۳	عبدالحمد بن یحیی ابوالقاسم ، رئیس زوزن ،
۸ ح	عبدالرحمن ، ابوسعید بن محمد بن دوست ،
۲۵ ح	عبدالله بن زیاد اسدی ،
۱۲۹	عبدالله بن طاهر ،
۲۶	عبدالواسع
۱۳۷۰۱۳۶۰۷۲	عبدالله طاهری ، امیر ابواحمد بن عبدالله بن طاهر ،
۱۴۵۰۹۳ ح ۶	عتبی ، ابوالنصر ، مؤلف تاریخ یبانی ،
۹۹	عنبرا ، معشوقه وامق ،
۹۳۰۷	عزة ، معشوقه کثیر ،
۱۴۷۰۱۲۹۰۱۱۰۰۱۰۱ ح ۸۶	مسجدی ، عبدالعزیز بن منصور ،
۱۳ ح	عسکری ، ابوهلال ،
۱۲۸۰ ح ۳۶	عضد الدوله ، شهنشاه فناخسرو دیلمی ،
۱۱۳۰۱۱۱۰۲۹	عصا بن یعقوب ، امیر ابوالعلاء ،
۱۲۷۰۱۲۶۰۷۰۰۴۶	عصا ملک ، رجوع کنید بجوینی ابوالعلاء شوشتری ،
۱۲۰۱۱	ابوعلی سینا رجوع کنید باین سینا
۱۲۵۰۱۲۴۰۴۳	علی بن ابی طالب ، امیرالمؤمنین ،
	علی بن عیسی ، ابوالحسن الرمانی الوراق ،

- ۱۰۰،۱۶ علی یوزی تکین ، امیر ،
 عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی
 ۲۹ عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،
 ۹۳ عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،
 ۸۹ عمر بن محمود بلخی قاضی حمید الدین ، صاحب مقامات حمیدی
 ۴۶ عمار ، ابوالحسن طبرستانی ،
 ۱۳۷،۱۳۶ عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ،
 ۲۹ عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،
 ۱۰۷ عمرو بن لیث صفاری ،
 ۱۰۵ عمرو ،
 ۳۶ عمرو دیگر ،
 ۴۵،۴۵،۴۴ عمق ، شهاب الدین بخارائی ،
 ۱۰۵ عنقر ،
 ۵۸،۵۷،۵۲،۴۸،۴۶،۳۷،۳۲،۲۳،۱۶ عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،
 ۱۰،۱۰۸۵،۸۴،۸۳،۷۸،۷۷،۷۴،۷۲ عوف بن محمّد الخزاعی ، ابوالمنهال ،
 ۱۴۶،۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۱۰،۱۰۳ عوفی ، عبدالرحمن محمّد ،
 ۲۹، ح ۴۴ عوف بن محمّد الخزاعی ، ابوالمنهال ،
 ۱۳۰،۱۲۴،۱۲۳،۱۱۶،۱۰۹،۱۰۱،۸۹ عوفی ، عبدالرحمن محمّد ،
 ۱۳۹
 ۱۲۵ عیسی بن ابراهیم ، ابونوح ،
 غزنویان ، رجوع کنید بآل سبکتکین
 غزنی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،
 غضابری ، ابوزید محمّد رازی ،
 ابوالغنائم ، رجوع کنید بمرزبان بن خسرو فیروز
 غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بمحمّد بن ملکشاہ سلجوقی
 ۸۱ فانک ، ابوشجاع ،
 ۱۲۹،۹۱ فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،
 ۸۷،۵۶،۵۵،۴۲،۲۲،۴ ابوفرّاس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،
 ۱۳۱ ابوالفتح بن سیار هروی ،
 فخر الدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمّد چغانی
 بلفرج هندو ،
 ۱۲۷-۱۲۶،۴۶ بلفرج وآوا ، محمّد بن احمد الغسانی ،
 ۱۰،۱۰۹۴،۸۷، ح ۵۹،۵۱،۴۲،۲۸، ح ۱۸ فرّخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،
 ۱۳۹،۱۲۷،۱۲۹،۱۲۷،۱۱۵،۱۱۱ فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ،
 ۱۴۴،۱۰۶ فضل الله ، ابورضا کمال الدین بن محمّد ،
 ۲۱،۱۲۱ ح

۱۴۶۰۷۸ ، فیاض ، ابوالقاسم بن علی الهروی ،
 ۱۴۵۰۱۴۴۰۱۰۸ قابوس ، امیر ابوالحسن شمس المعالی بن وشمگیر زیاری
 ۹۴ ، القادر بالله ، امیر المؤمنین ،
 ۸۹ ، قزوینی ، زکریا بن محمود ،
 ۱۳۶۰۶۷ ، قسورة بن محمد بن شیر ، ابوظلجہ ،
 ، فضاعي ، قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن
 ۹۷-۹۶ ، علی بن حکمون ،
 ۹۰ ، القفطی ، قاضی جار الدین ،
 ۱۲۳۰۹۰۸۰۷ ح ، قطران ،
 ۱۰۹-۱۰۸۰۷۵:۳۸۰۲۵ قمری ، ابوالقاسم زیاد بن محمد جرجانی ،
 ۱۰۸۰۹۶-۹۳۰۱۵۰۱۰ قهستانی ، عمید ابوبکر علی بن حسن ،
 ۵۹ ، قیس مجنون عامری ،
 ۸۳۰ح۵۷:۳۴۰۳۴ شافور ، ابوالمساک اخشیدی ،
 ۱۳۵ ، گنئی ، ابن شاکر ،
 ۹۳۰۵۴۰۷ ، شثیر بن عبدالرحمن ،
 ۹۸۰ح۴۸ ، کسائی ، ابوالحسن مروزی ،
 ۱۲۷ ، کمب بن زهیر ،
 ۷ ، کمال الدین ،
 ۱۱۸-۱۱۵۰۸۲:۳۰۵۳۰۳۲ ، کمالی ، جمال الکتاب کمال الدین بخارائی ،
 ۱۳۷ ، کردیزی ، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ،
 ۵۶ ، لبد ،
 ۱۳۲۰۱۲۲ ح ، لیلی ،
 ۹۸ ، مأمون خلیفہ عباسی ،
 ، مامونیان رجوع کنند بخوارزمشاهیان قدیم ،
 ۳۴ ، مانی ،
 ۴ ح ، مانویہ ،
 ۳۴۰۲۴:۳۳۰۳۲:۳۱۰۳۰:۲۵ ح ، متنبی ، ابوالصنیب ،
 ۷۳۰۵۸۰۵۶:۵۵۰۵۱۰۴۹:۴۵۰۳۶:۴۵ ح ،
 ۸۳۰۸۱۰۷۷ ، محمد الملک ، ابوالفضل قمی ،
 ۱۴۴ ، محمد بن ابراهیم سیمجور ، ناصر الدولہ ابوالحسن ،
 ۱۴۷ ، محمد بن حسن اسفندیار ، بہاء الدین کتاب ،
 ۱۳۱۰۱۲۸:۱۲۰۰۱۰۰ ح ، میرزا محمد خان قزوینی ،
 ۱۴۶۰۷۸ ، محمد بن عبده ،
 ۱۲۲۰۱۲۱ ح ، محمد بن ملکشاہ سلجوقی ، سلطان غیاث الدین ابوالفتح ،
 ۱۲۷۰۹۴:۵۹ ح ، محمد بن محمود سبکتکین ،

محمد بن منصور بن محمد ، شرف الملك ابوسعید مستوفی
 محمود بن ابراهیم ، سلطان سیف الدوله غزنوی ،
 محمود بن سبکتگین ، سلطان یمین الدوله غزنوی ،
 ۱۲۸۰/۱۱۱۰/۱۰۹۴ ح، ۲۳ ح، ۱۸ ح، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۲۹
 ۱۲۱، ۱۲۱ ح
 مرغینانی ، نصر بن حسن
 مروان بن محمد ، خلیفه اموی ،
 المستظهر خلیفه ،
 المستنصر عباسی ،
 المستنصر فاطمی ،
 مسعود بن ابراهیم ، علاء الدوله ،
 مسعود بن سعد بن سلمان ،
 ۱۵۰۱ ح، ۲۵، ۳۰، ۳۳، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۵۶،
 ۱۳۰۱۲۴۰۱۱۲-۱۱۱۰۹۹۰۸۲۰۵۷
 مسعود بن محمود ، سلطان شهاب الدوله بن یمین الدوله
 مسعود رازی ،
 ۱۱۱-۱۰۹۲۷
 مسعودی غزنوی ،
 ۱۱۱-۱۱۰
 مضاض بن عمرو ،
 ۱۳۷
 ۱۴۱، ۱۳۷
 مظفر ، خواجه ابوالفتح فخر الملك بن نظام الملك طوسی
 ۱۱۹-۱۱۸
 مظفر ، ابوسعید ،
 ۱۰۵/۱۰۳
 معاذ بن جبل ،
 ۹۲، ۷
 بلعمالی ، رجوع کنید بلفضل بن عبدالرزاق ،
 بلعمالی رازی ، دهخدا ،
 ۱۲۴-۱۱۸۰۵۶۰۳۵۰۳۴
 بلعمالی شایور ،
 ۱۲۵۰۴۸۰۴۴
 ۲۵
 ابن المعتز ، عبدالله ،
 ۱۰۹۰۴۰۰۲۷
 معری ، ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان .
 معری ، امیر الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك نیشابوری
 ۱۳۳۰۱۳۱۰۱۲۶۰۱۲۲: ۱۱۹۰۱۱۸
 معروف بلخی ،
 ۹۱ ح، ۹
 المفیث بن علی بن بشر المجلی ،
 ۳۶ ح، ۳۲ ح
 ابوالفاخر رازی ،
 ۱۲۱
 الفضل بن عبدالرزاق بن عمر ، ابوالعالی سدید الملك ،
 ۱۲۴ ح، ۱۲۱ ح، ۱۲۴
 ابو مقاتل الصریر ،
 ۱۴۷-۱۴۶
 ۱۲۴
 مقتدر ، خلیفه عباسی ،
 مقتدی ، خلیفه عباسی ،
 ۱۰۰
 ۹۲
 مقتدی ،

۱۱۵-۱۱۴۰۳۱-۳۰	مُکرم بن العلا ، ناصر الدین ابو عبد الله ،
۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۹۶	ملکشاہ سلجوقی ، سلطان جلال الدین بن الب ارسلان
۱۲۷۰۱۲۱۰۷۴۰۶۵۰۴۹۰۳۹	منجیک ، ابوالحسن علی بن احمد نرمدی ،
۱۳۹	
۱۳۰-۱۲۹۰۵۵	منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،
۱۲۸-۱۲۷۰۴۸	منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاکم
۱۲۸-۱۲۷	منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،
۱۱۸	امیر منصور ،
۹۱۰۸۳۰۴۷۰۴	منطقی ، منصور بن علی رازی
۱۲۷۰۱۱۰۰۶۳۰۱۰	منوچهری ، حکیم ابوالتجم احمد دامغانی ،
۱۴۴	موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،
۹۲-۹۱۰۵	مؤملی کتاب ، ابوالحسن احمد بن مؤمل ،
۹۸	مهدی ، خلیفه عباسی ،
۱۰۱	مهلبي وزیر ، ابومحمد حسن بن محمد ،
۱۲۷۰۹۶	میدانی ، ابو الفضل احمد بن محمد نیشابوری ،
۱۶	میرک سینا ،
۵۴۰۲۷	نابغه جمعی ،
۲۷	نابغه ذبیانی ،
۶۹	ناصر خسرو ،
	ناصر الدین ، رجوع کنید بمکرم بن العلا ،
۱۳۶	امیر نصر بن احمد سامانی ،
۸۹	خواجہ نصیر الدین طوسی ،
۱۰۱-۱۰۰۰۱۷	نطنزی ، ادیب ابو عبد الله حسین بن ابراهیم ،
۱۰۱	نطنزی ، ابوالفتح محمد بن علی ،
۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۱۲۰۱۱۴	نظام الملک ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،
۱۴۶۰۱۳۹۰۱۲۹۰۱۲۳	نظامی عروضی سمرقندی ،
۱۳۹	امیر نوح بن منصور سامانی ،
۹۷۰۱۳	نوقانی ، ابوالحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،
۹۷	نوقانی ، ابو عمر محمد بن احمد .
۹۷	نوقانی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،
۱۴۶-۱۳۵۰۶۵۰۶۴	واصل بن عطا ، ابوحدیقه ،
۹۸	هارون الرشید ،
۹۸	هارون بن المنتجم ،
۱۲۴۰۱۳۳۰۱۱۳۰۱۱۰۰۱۵۸-۱۰۷	هدایت ، امیر اسمعيل رضا قلیخان ،
۹۹	هورن ، پاول ،
۳۱	ابی الهیجا ،

فهرست اسامی کتب (۱)

- آثار البلاد عن اخبار العباد ، تألیف زکریا بن محمود قزوینی ۸۹
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تألیف المقدسی ، ۹۲
کتاب اشتقاق ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ، ۴۳
کتاب الاشتقاق الضمیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ۱۲۵
کتاب الاشتقاق الكبير ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ۱۲۵
کتاب اعجاز القرآن ، تألیف علی بن عیسی الرّمّانی ۱۲۵
کتاب الانبئه عن حقایق الادویه ، تألیف ابو منصور
موفق بن علی المهری ۱۴۴
کتاب الانساب ، تألیف عبد الکرم سمانی ۱۴۷، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۰۲، ۹۷
مجمّعة ایرانشهر ، چاپ برلین ، ۱۲۱
نبیة الوعاة ، تألیف جلال الدین سیوطی ، ۱۲۵
بوستان سندی ، ۹۹
بیست مقالة قزوینی ، ۱۳۵ ح
تاریخ ادبی ایران ، تألیف یوسفور برون ۱۴۴
تاریخ بیهقی ، ۱۳۰۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱ ح
تاریخ جهانگشای جوینی ، رجوع کنید بجهانگشای جوینی
تاریخ سیستان ، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح
تاریخ طبرستان ، تألیف بهاء الدین محمد کاتب ، ۱۴۷
تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، ۱۲۱ ح
کتابی در تاریخ ، تألیف ابو محمد خرقی ، ۱۱۳
تذمة البقیة ، تألیف ثعالبی ، ۹۵، ۷
تذکره دولتشاه سمرقندی ، ۱۲۱، ۱۱۵
تذکره هفت اقلیم ، رجوع کنید بهفت اقلیم ،
ترجمان البلاغه ، تألیف فرّخی شاعر ، ۱۱۵، ۱
ترویج الارواح و مفتاح السرور و الافراح ، تألیف
جرباب الدوله ، ۱۲۴
نار القلوب ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح
جهانگشای جوینی ، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۱ ح
چهار مقالة عروسی باجمع التوادیر ، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۴۶
حباب السیر ، تألیف خوندمیر ، ۱۴۲
حقایق السحر فی دقائق الشعر ، یعنی کتاب حاضر مکرر

(۱) ارقام صفحات ۸۷ مربوط بقرن کتاب واز آن بعد راجع بحواشی وتوضیحات است ، حرف
(ح) بمداد اعداد اشاره بعاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی وتوضیحات آخر کتابست

- فرهنگ جهانگیری ، ۱۲۳۰ ح ۱۴۷
 فقه اللغة ، تألیف ثعالبی ،
 فوات الوفيات ، تألیف ابن شاکر کتبی ، ۱۲۵۰ ح ۱۲۸ ، ۱۲۶۰ ح ۱۲۵
 الفهرست ، تألیف ابن التیم ، ۱۳۶۰ ح ۱۲۵
 فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا (ذیل آن) تألیف ریو ۱۴۴ ح
 کامل التواریخ ، تألیف ابن الاثیر ، ۱۴۷۰ ح ۱۳۲ ، ۱۰۱
 کتابی در علل عروض ، از ابوالحسن علی بن محمد اهوازی ۹۱
 کشف الظنون ، تألیف حاجی خلیفه ، ۹۷
 کلیله و دمنه بهرامشاهی ، بانشاء ابوالعالی نصرالله شیرازی ۳۹ ح
 کنز الغرائب ، تألیف خورشیدی ، ۵۵
 کرساسب نامه ، نظم علی اسدی طوسی ، ۱۴۴۰ ح ۱۴۳
 لباب الالباب ، تألیف محمد عوفی ،
 ۸۹۰ ح ۳۲ ، ۴۵۰ ح ۴۸ ، ۳۰۳ ح ۵۹ ، ۸۹۰ ح ۹۱
 ۱۰۲ ح ۱۰۳ ، ۱۰۴ ح ۱۰۵ ، ۱۰۹ ح ۱۰۹
 ۱۱۰ ح ۱۱۱ ، ۱۱۳ ح ۱۱۶ ، ۱۱۸ ح ۱۱۸
 ۱۱۸ ح ۱۲۰ ، ۱۲۴ ح ۱۲۰ ، ۱۳۲ ح ۱۳۲
 ۱۴۷۰ ح ۱۴۵ ، ۱۳۹
 اللزومیات ، یا لزوم مالا یلزم ، یکی از دیوان های
 ابوالعلاء معری ، ۱۰۹۰ ح ۲۷
 لغت الفرس ، رجوع کنید بفرهنگ اسدی
 مجمع الامثال ، تألیف میدانی ، ۱۲۸۰ ح ۹۶
 مجمع الفرس سروری ، ۹۹
 مجمع الفصحا ، تألیف رضا قلیخان هدایت ،
 ۱۱۸ ح ۱۲۰ ، ۱۲۲ ح ۱۲۲ ، ۱۲۳ ح ۱۳۸ ، ۱۳۸
 ۱۳۸ ح ۱۳۹ ، ۱۴۲ ح ۱۴۳ ، ۱۴۴ ح ۱۴۴
 ۹۰ ،
 المختصر فی اخبار البشر ، تألیف ابوالفدا ، ۹۷
 المرقاة اللغة ، تألیف ادب نطنزی ، ۱۰۰
 مطلع الشمس ، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، ۱۳۲ ح
 معیار الاشعار ، تألیف خواجه نصیر الدین ضوسی ، ۸۹
 مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی ۸۹
 معجم الادب ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ، ۱۲۹۰ ح ۱۲۵ ، ۱۲۴ ح ۹۷ ، ۹۰ ح ۹۱
 معجم البلدان ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ، ۱۲۷۰ ح ۱۰۹ ، ۹۷ ح ۲۹
 معجم المصنوعات العربیة والمغربیة ، تألیف یوسف النیس
 سرکیش ، ۱۰۹
 المعجم فی معاییر اشعار العجم ، تألیف شمس قیس رازی ۱۵ ح ۱۹ ، ۳۱ ح ۳۴ ، ۴۹ ح ۵۴ ، ۸۳ ح ۸۶
 ۸۶ ح ۸۹ ، ۱۰۴ ح ۱۰۵ ، ۱۰۰ ح ۱۲۰ ، ۱۲۰ ح ۱۲۰
 ۱۲۱ ح ۱۲۶ ، ۱۳۹ ح ۱۴۵ ، ۱۴۵ ح ۱۴۷

مونس الاحرار فی دقایق الاشعار ، تألیف محمد بن بدر

ججرمی ، ۱۱۸

نزهة الارواح و روضة الافراح ، تألیف شهر زوری ، ۱۱۳

وامق و عنذرای عنصری ، ۱۲۸، ۹۹

وفیات الاعیان ، تألیف ابن خلکان ، ۱۰۹۹، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ح

تذکره هفت اقلیم ، تألیف امین احمد رازی ، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹

یتیمه الدهر ، تألیف ثعالبی ، ۶، ح، ۷، ح، ۸، ح، ۴۴، ح، ۴۸، ح، ۵۶، ح، ۸۹، ۹۰

۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ح

۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۷، ح

۲۸، ح، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵، ح

تاریخ یعینی ،



فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

۹۲	اَرَدَن
۲۷	اَران
ح ۲۹	اصفهان
ح ۲۷، ح ۴	ایران
۱۲۶	بغداد
۲۵	بلخ
۱۰۹	بمبئی
۴۱	ترمذ
۱۲۸	جرجان
۱۱۸	چالندر
۱۲۷، ۷۲	حجون
۱۲۹	حران
۱۲۵	خالدیه
۱۳۵	ختن
ح ۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳	خراسان
۱۳۳	
۷۷	خرشده
۱۱۴، ۱۱۳	خرق (خره)
۱۳۶	خزاعه
۱۳۰، ۱۱۳	خوارزم
۹۴	رخج
۱۲۳، ۱۲۱	ری
۱۲۴، ۹۷	سیستان
۹۲	شام
۷۲	الصفا
۱۳۵	طایف
۱۴۶	طبرستان
۱۲۰	عراق
۱۱۸، ۱۱۴	غزنه
ح ۴	غزه
۱۲	غقار

(۱) - ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است. حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است.

۱۰۸، ۱۰۷	فہستان،
۹۲	فارس،
ح ۴	فلسطین،
۱۱۴، ح ۴	کرمان،
۵۹	کشمیر،
۹۴	کوزگانان،
۱۱۸	لاہور،
۱۱۴	ماوراء النہر
۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳	مرد
۱۰۹، ۹۶	مصر،
۱۲	مصر،
۱۳۲، ۷۲	مکہ،
۱۷	نطین،
۹۷	نوقات،
ح ۸	نیشابور،
۱۴۴	وینہ،
۱۱۴	ہرات،
۱۱۰	ہند،
۱۳۵، ۹۲	یمن،



غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	آلا برار	آلا برار	۲۹	۱۲	رَحَّه	رَحَّه
۲	۲	القاب (۴)	القاب	۲۹	۱۷	الاننتين	اننتين
»	۳	مؤبد	مؤبد	۴۳	۹	نعمت	نعمت
۴	۵	حدایق	حدایق	۳۶	۷	إِشْرَاقُ	إِشْرَاقُ
۵	۴	هر چند	[f.42b] هر چند	۴۳	۷	الْمُنْشَات	الْمُنْشَات
۶	۷	زایر	زایر	۵۴	۱	بَلَّغَتْهَا	بَلَّغَتْهَا
۷	۷	عِزَّة	عِزَّة	۵۷	۲	يُولَى	يُولَى
۸	۱۴	مَدَّتِي	مَدَّتِي	۶۶	۱	سَعَرُ	سَعَرُ
۹	۲	تواز	[f.41b] تواز	۶۴	۱۴	تَقِيضُ	تَقِيضُ
۹	۱۲	لَمِئِي	لَمِئِي	۷۳	۱۵	تَوَهَّمُ	تَوَهَّمُ
۱۰	۱	یافت	[f.43a] یافت	۷۴	۱۴	ک	ک
۱۲	۱۵	بِقْضِلَه	بِقْضِلَه	۷۴	۱۴	دازار	دازار
۱۵	۶	دُقْتُ	دُقْتُ	۷۸	۱۰	یاذکار	یاذکار
۱۵	۶	جَفَنِي	جَفَنِي	۱۱۱	۲	مسمودی	مسمودی
۱۶	۷	عوراثنا	عوراثنا	۱۲۱	۴	بیش	بیش
۱۶	۷	روعاتنا	روعاتنا	۱۲۵	۴	سماعی	سماعی
۲۲	۱۷	ندانستم کی تو	ندانستم کی تو	۱۳۶	۱۶	امیر ابواحد	امیر ابواحد
۲۴	۱۳	تُرْزُقُ	تُرْزُقُ	۱۴۱	۱۷	کَر	کَر
۲۶	۵	بی آن	بی ازان	۱۴۲	۱	چشم	چشم
۲۹	۴	جَنَاح	جَنَاح				

فهرست مندرجات

۳۵-۳۴	مراعاة التّظير	۵-۳	التّرصيع
۳۷-۳۵	المدح الموجه	۵	التّرصيع مع التّجنيس
۳۷-۳۶	المحتمل الضدين	۵	التّجنيسات
۳۸-۳۷	تأكيد المدح بما يشبه الذم	۶	بيان تجنيس تام
۳۹-۳۸	الالتفات	۷-۶	تجنيس ناقص
۴۲-۳۹	الايهام	۸-۷	تجنيس زايد
۴۲-۴۰	التشبيهات	۹-۸	تجنيس مركب
۵۴-۵۳	اعتراض الكلام قبل التّمام	۱۰-۹	تجنيس مكرّر
۵۵-۵۴	المتلون	۱۰	تجنيس مطوّف
۵۶-۵۵	ارسال المثل	۱۲-۱۰	تجنيس خطّ
۵۸-۵۷	ذو القافيتين	۱۴-۱۲	الاشتقاق
۵۹-۵۸	تجاهل العارف	۱۵-۱۴	الاسجاع
۶۰-۵۹	السؤال والجواب	۱۸-۱۵	المقلوبات
۶۰	الموشح	۲۴-۱۸	انواع ردّ العجز على الصدر
۶۱	المربّع	۲۵-۲۴	المتضادّ
۶۲-۶۱	المستط	۲۷-۲۶	الاعنات
۶۳	الملّمع	۲۸-۲۷	تضمين المزدوج
۶۴-۶۳	المقطّع	۳۰-۲۹	الاستعارة
۶۴	الموصل	۳۱-۳۰	حسن المطلع
۶۶-۶۴	الحذف	۳۲-۳۱	حسن التّخلّص
۶۶	الرقّطا	۳۳-۳۲	حسن المقطع
۶۷	الخيفا	۳۴-۳۳	حسن الطّلب

٨٠-٧٩	المردف	٦٩-٦٧	المصحف
٨١-٨٠	الاستدراك	٧٠	الترجمة
٨٢-٨١	الكلام الجامع	٧٠	المعنى
٨٤-٨٣	الابداع	٧٢-٧٠	اللفز
٨٤	التعجب	٧٢	التضمن
٨٥-٨٤	حسن التعليل	٧٤-٧٣	الاغراق في الصفة
	الفاظي كدر زبان اهل	٧٧-٧٤	الجمع والتفريق والتقسيم
٨٧-٨٥	صناعت افتاده است	٧٨	تفسير الجلي والخفي
		٧٩-٧٨	المتزلزل



